



یار غار

قاضی نور الله شوشتری

ترجمه و تحقیق
محمد جواد محمودی

بخش: ج1

از صفحه 59 تا صفحه 200 (معادل 142 صفحه)



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس، خداوندی را که آیهٔ غار را شرافت و برجستگی برای پیامبرش قرار داد، او را با فرشتگانش مأنوس کرد و این امر سبب بزرگی وافتخار گردید. آرامشش را بر او نازل کرد و سبب آرامش و وقار اوگردید، و مار را بر اغیارش مسلّط گردانید و سبب اذیت وآزار او گردید.

درود خدا بر او و بر وصی اوکه وی را به سرعت تصدیق کرد و در کار این بر دیگران پیشی گرفت، و با جان خویش بارها از او محافظت نمود. سلامی که برای ما خانه‌ای در بهشت برگزیند و وسیله‌ای برای رسیدن به ثواب باشد.

خدای سبحان فرموده است: ﴿إلّا تَنصُرُوهُ فَقَد نَصَرَهُ اللهُ إذ أخرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثانِيَ اثنينِ إذ هُما فِي الْغارِ، إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَنْ إنَّ اللهَ مَعَنا فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَم تَرَوها﴾: «اگر او را یاری ندهید، بی گمان خداوند یاریَش کرده است هنگامی که کافران او را

که یکی از دو نفر بود (از مکّه) بیرون راندند، آنگاه که آن دو در غار بودند، همان هنگام که به همراهش گفت: هراس به خودت راه نده که خداوند با ماست، وخداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد و وی را با سپاهی که آنان را نمی‌دیدید، پشتیبانی کرد»، تا آخر آیه[۱].

فاضل نیشابوری اشعری شافعی[۲] در تفسیرش چنین نوشته است:

اهل سنّت این آیه را دلیل برتری ابوبکر دانسته ومی‌گویند از آن چنین فهمیده می‌شود که ابوبکر با پیامبر یکی بوده و در مصاحبت و همراهی با رسول خدا یکتاست! همچنین این آیه دلالت دارد بر



---

۱. سوره توبه: آیه ۴۰.

۲. نظام الدین حسن بن محمّد بن حسین قمی معروف به فاضل نیشابوری از دانشمندان سنّی مذهب قرن نهم هجری قمری صاحب تفسیر معروف «غرائب القرآن ورغائب الفرقان» است. محدّث قمی در شرح حال وی چنین می‌نویسد: نَظّام اعرج نیشابوری حسن بن محمّد بن حسین؛فاضل، مفسّر ،عارف، صاحب تفسیر بزرگ مشهور، وشرح شافیه معروف به شرح نظّام، وشرح تذکرۀ نصیریه، ورساله‌ای در علم حساب، وکتابی در وقف‌های قرآن مجید بر سیاق آنچه سجاوندی نگاشته است، و چندکتاب دیگر، موطن اصلی وی وخانواده وفامیلش شهر قم است، و محل نشو ونما و زندگی او شهر نیشابور بوده است که آن را از بهترین شهرهای خراسان می‌دانند، شرح حال او در دانش وادب ومهارت در آن، وتحقیق و خوش‌استعدادی مشهورتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد، وی ازدانشمندان اوّل سده نهم هجری قمری است. (الکنی والألقاب: ج ۳، ص ۲۵۶).

اینکه درون وی با برونش یکی بوده؛ چراکه اگر غیر از این بود در چنین حالتی پیامبر به او اعتماد نمی‌کرد.

نکتهٔ دیگری که از آیه فهمیده می‌شود این است که او دوّمین شخصیّت پس از رسول خدا بوده است.

همچنین از نظر دانش نیز دوّمین شخصیّت پس از پیامبر بوده است؛ زیرا آن حضرت فرموده: «**هیچ چیز در سینهٔ من جای نگرفت مگر آنکه آن را در سینهٔ ابوبکر فروریختم و به او منتقل کردم**».



همچنین در دعوت به توحید وخداپرستی دوّمین شخصیّت است؛ زیرا پیامبر در ابتدا ابوبکر را به یکتاپرستی و ایمان فرا خواند و او ایمان آورد، آنگاه ابوبکر اسلام را بر طلحه، زبیر، عثمان بن عفّان و گروهی دیگر از صحابه عرضه کرد.

او همواره درکنار رسول خدا بود و هرگز از وی جدا نمی‌شد، چه در جنگ‌ها و چه در نمازهای جماعت، و در مجالس ومحافل گوناگون، در زمانی که رسول خدا بیمار بود ابوبکر را به جای خویش امام جماعت قرار داد! وهنگامی که ابوبکر از دنیا رفت درکنار رسول خدا به خاک سپرده شد، او از ابتدا تا انتها دوّمین نفر پس از پیامبر بود، اگر در یکی از سفرها که ابوبکر درکنار آن حضرت بود، مرگ رسول خدا فرا می‌رسید ابوبکر وصی او می‌شد، او بود که کارهایش را انجام می‌داد و آنچه در این مسیر از وحی و قرآن نازل شده بود توسّط ابوبکر به مردم ابلاغ می‌شد!

همچنین جملهٔ ﴿لاتحزن﴾ : «اندوهگین مباش»، نهی از هرگونه اندوه است، و نهی اقتضای دوام و تکرار دارد، پس او پیش از مرگ و هنگام آن و پس از آن اندوهی ندارد!

و تردیدی نیست کسی که خدا با او است از پرهیزگاران و نیکوکاران است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوا وَالَّذِینَ هُم مُحسِنُونَ﴾[1]: «بی گمان خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و با کسانی است که نیکوکارند».

حسین بن فضل[2] می‌گوید: کسی که منکر صحابی بودن غیر ابوبکر از یاران پیامبر شود دروغگو وبدعت گذار است، و اگر کسی صحابی بودن ابوبکر را منکر شود کافر است؛ زیرا مخالفت با سخن خدای تعالی را نموده است که می‌فرماید: ﴿لا تَحزَن إِنَّ اللهَ مَعَنا﴾ : «هراس به خودت راه نده که خداوند با ما است».



۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۸.

۲. ابوعلی حسین بن فضل بجلی کوفی نیشابوری، مفسّر، لغت شناس، ادیب، محدّث و دانشمند زمان خویش بوده است، ولادت او پیش از سال ۱۸۰ هبوده، و در سال ۲۸۲ ه در ۱۰۴ سالگی در شهر نیشابور از دنیا رفته و در همانجا به خاک سپرده شده است. شرح حال وی در منابع متعدّدی آمده که به چند مورد آن اشاره می‌شود: سِیَر اعلام النبلاء: ج ۱۳، ص ۴۱۴ـ۴۱۶، شماره ۲۰۲؛ العبر: ج ۲، ص ۶۸؛ لسان المیزان: ج ۲، ص ۳۰۷ـ۳۰۸؛ طبقات المفسّرین: ۳۷، شماره ۳۳؛ شذرات الذهب: ج ۲، ص ۱۷۸.

شیعیان به این استدلال اعتراض نموده و چنین پاسخ داده‌اند: این که ابوبکر نسبت به پیامبر دوّمین نفر بوده مهم‌تر از چهارمین بودن خداوند نسبت به هر سه نفری که رازگویی می‌کنند نمی‌باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿ما يَكونُ مِن نَجوى ثَلاثَةٍ إلّا هُوَ رابِعُهُم﴾[1]: «هیچ رازگویی میان سه نفر رخ نمی‌دهد مگر که او چهارمین آنهاست»، واین سخن عمومیت دارد و شامل هر مؤمن وکافری می‌شود.



و اینکه همراهی با رسول خدا ﷺ سبب شرافت شود با این سخن خداوند دربارهٔ کافر در تعارض است: ﴿قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَهُوَ يُحاوِرُهُ أَكَفَرتَ بِالَّذي خَلَقَكَ﴾[2]: «همراه وی که با او گفت وگو می‌کرد گفت: آیا به کسی که تو را آفرید کافر می‌شوی»؟

در مورد همراهی ابوبکر با پیامبر همانگونه که احتمال می‌رود آن حضرت او را برای مصاحبت در این سفر برگزیده باشد، احتمال می‌رود که انتخاب وی جهت ترس از این باشد که ابوبکر او را به کافران نشان دهد و آنها را به مخفیگاهش راهنمایی کند!

نکتهٔ دیگر این که اندوه وی اگر بر اساس حق باشد، رسول خدا وی را از آن جلوگیری نمی‌کرد؛ چراکه جلوگیری از کاری صحیح و بجا، گناه و اشتباه است.

---

۱. سورهٔ مجادله: آیهٔ ۷.

۲. سورهٔ کهف: آیهٔ ۳۷.

بر فرض که دلالت آیهٔ غار بر فضیلت ابوبکر را بپذیریم، لیکن خوابیدن علی علیه‌السلام در بستر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و بجای وی فضیلتی بزرگ‌تر است؛ زیرا کار او خطر جانی در برداشته است.

اهل سنّت اینگونه پاسخ داده‌اند: این که خداوند چهارمین هر سه نفر باشد امری مشترک بین همهٔ مردم است، امّا دوّمین نفر از دو تن بودن شرافتی اضافی است که خداوند ابوبکر را بدان اختصاص داده است! علاوه بر آن همراهی در مورد خداوند به معنای علم و تدبیر است و در مورد ابوبکر به معنای همراهی و مرافقت است، و این شرافت کجا و آن دیگری کجا؟!

همچنین همراهی در سخن خداوند متعال که می‌فرماید: ﴿قالَ لَهُ صاحِبُهُ﴾ [1]: «همراه وی که با او گفت وگو می‌کرد گفت» همراه با جمله‌ای است که دلالت بر توهین و خواری طرَف دارد، و آن جملهٔ ﴿أَكَفَرتَ﴾: «آیا کافر می‌شوی» است، در حالی که در آیهٔ مورد بحث جمله‌ای وجود دارد که دلالت بر تعظیم وبزرگداشت می‌نماید، و آن جملهٔ ﴿لا تَحزَن إنَّ اللهَ مَعَنا﴾: «هراسی به خود راه نده، خداوند با ما است» می‌باشد.

همچنین اهل سنّت می‌گویند: از شیعیان تعجّب می‌کنیم که اینگونه سوگند یاد می‌کنند: «قَسَم به حقّ پنج نفری که ششمین آنها جبرئیل است»، اما سوگند خوردن به حقّ آن دو نفری که خدا

---

۱. سورهٔ کهف: آیهٔ ۳۷.

سوّمین آنهاست را نمی‌پذیرند و آن را کاری ناپسند می‌دانند!
امّا احتمال اینکه رسول خدا، ابوبکر را به سبب ترس از لو دادن مخفیگاهش به همراه خویش برده باشد، مردود است و قابل پذیرش نیست؛ زیرا روایت شده که ابوبکر برای پیامبر شتر تهیّه کرد و عبدالرحمان و اسماء فرزندان ابوبکر طی مدّتی که رسول خدا در غار اقامت داشت برای آن حضرت غذا می‌بردند، این مدّت سه روز[۱] وبه نقلی بیش از سیزده روز[۲] بوده است[۳].

---

۱. این مطلب در منابع زیر آمده است: السیرة النبویّه، ابن هشام: ج ۱، ص ۳۳۷؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۷۹؛ الغیبه، شیخ طوسی: ص ۱۵؛ دلائل النبوّه، بیهقی: ج ۲، ص ۴۷۴؛ التبیان: ج ۵، ص ۲۲۱؛ سیر اعلام النبلاء: ج ۱۱، ص ۲۶۴؛ العدد القویه: ص ۱۲۰؛ البدایه والنهایه: ج ۳، ص ۲۲۲ و ۲۲۳؛ إعلام الوری: ج ۱، ص ۵۳؛ کشف الغمّه: ج ۱، ص ۱۶؛ بحار الأنوار: ج ۱۹، ص ۶۹، ح ۱۹ و ۲۰؛ الدرّ المنثور: ج ۴، ص ۱۹۶.

۲. در متن عربی «بضعة عشر یوماً» آمده است، و در زبان عربی از ۳ تا ۹ را بضع می‌گویند، بر این مراد از جملهٔ فوق بین ۱۳ تا ۱۹ روز است.

۳. این مدّت را در روایتی نیافتم، مرحوم طبرسی در إعلام الوری: ج ۱، ص ۵۳ می‌نویسد: «وگفته شده که شش روز در غار اقامت داشتند». وشاید نقلِ قول بالا اشاره به حدیثی باشد که از رسول خدا ﷺ روایت شده است، بر اساس این روایت آن حضرت فرموده است: «من وهمراهم بیش از سیزده روز جز بَریر [میوهٔ درخت اراک که دربیابان‌های حجاز می‌روید] غذایی نداشتیم تا آنکه بر برادرانمان از طایفهٔ انصار وارد شدیم وآنها ما را درغذای خودشان شریک کردند». این حدیث را ابن حبّان درکتاب

⇦

در روایتی چنین آمده است: «پیامبر گرسنه بود، جبرئیل نزد وی آمد و گفت: اسماء برای شما حیسه[1] آورده است، رسول خدا ﷺ از شنیدن این خبر شادمان شد و ابوبکر را از آن آگاه ساخت.

اگر ابوبکر تصمیم داشت جای پیامبر را به کفّار نشان دهد، زمانی که آنها به جلوی غار رسیده بودند فریاد می‌کشید تا جای آنها را بدانند، (ولی چنین نکرد)، همچنین پسر و دختر او (که غذا برایشان می‌بردند) جای رسول خدا را به دشمنان نشان می‌دادند، (ولی چنین نکردند).

امّا این اشکال که اندوه ابوبکر گناه بوده است، با این آیه قرآن



⇦ صحیحش: ج ۱۵، ص ۷۸، ح ۶۶۸۴، وطبرانی در المعجم الکبیر: ج ۸، ص ۳۱۰، ح ۸۱۶۰، واسماعیل بن محمّد تمیمی در دلائل النبوّه: ج ۳، ص ۹۹۲، ح ۱۶۱، و هیثمی در مواردالظمآن: ج ۸، ص ۲۳۰، و در مجمع‌الزوائد: ج ۱۰، ص ۳۲۲، روایت‌کرده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در فتح‌الباری: ج ۷، ص ۱۸۵، کتاب مناقب الأنصار: (۶۳)، ح ۳۹۰۵، پس از نقل روایت می‌نویسد: نمی‌توان این خبر را حمل بر حال هجرت نمود، زیرا در خبر صحیح آمده است که عامر بن فهیره طی این مدت در غار به نزد آنها می‌رفت و برایشان شیر می‌برد. همچنین در طی مسیر به سوی مدینه نیز با چوپانی برخوردنمودند...، و در این مسیر به خیمهٔ اُمّ معبد رفتند و وی از آنها پذیرایی کرد، وجز اینها ازمواردی که از آنها پذیرایی شده است. بنا بر این آنچه در حدیث بالا آمده اشاره به داستان دیگری است، و خداوند به آن آگاه‌تر است.

۱. حَیْس: نوعی حلوا که از خرما و آرد و روغن درست می‌شود.

تعارض دارد که خداوند خطاب به حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿لا تَخَف إِنَّكَ أَنتَ الأَعلى﴾[۱]: «نترس، که بی گمان این تویی که برتری» و همچنین با سخن فرشتگان که به ابراهیم گفتند: ﴿لاتَخَف، وَبَشَّرُوهُ﴾[۲]: «نترس، و او را بشارت دادند».

امّا خوابیدن علی علیه السلام در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بجای وی، ما آن را انکار نمی‌کنیم و آن را فضیلتی بزرگ می‌دانیم، لیکن مصاحبت ابوبکر در غار را برتر از آن می‌دانیم؛ زیرا کسی که در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله است برتر از کسی است که از فیض حضور او محروم است. همچنین علی علیه السلام تنها یک شب سختی را تحمّل کرد، در حالی که ابوبکر چند روز در غار بود.



علّت این که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را بجای خویش خواباند این بود که علی سن زیادی نداشت، و مردم را به دین اسلام دعوت نکرده بود و با اسلحه نیز با دشمن نبرد نکرده بود، در حالی که ابوبکر تا آن تاریخ گروهی را به دین اسلام دعوت کرده بود و با جان و مال از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌کرد و خشم کفّار بر ابوبکر بیش از ناراحتی آنها از علی بود، و به همین جهت زمانی که فهمیدند علی بجای پیامبر خوابیده او را مورد ضرب و شتم قرار ندادند!

به عقیدهٔ اهل سنّت ضمیر در این بخش از آیهٔ قرآن که می‌فرماید:

---

۱. سوره طه: آیهٔ ۶۸.

۲. سوره ذاریات: آیه ۲۸.

﴿فَأَنزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلَیهِ﴾ : «وخداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد» به ابوبکر برمی‌گردد نه به پیامبر؛ زیرا از نظر اَدَبی مرجَع ضمیر نزدیک‌ترین نام است که در اینجا ابوبکر است، زیرا معنی آیه چنین است: «زمانی که محمّد به همراهش ابوبکر گفت».

دیگر این که ابوبکر بود که می‌ترسید و پیامبر، با آرامش به وعدهٔ پیروزی که خداوند به وی داده بود آرام بود و نیازی به نزول آرامش نداشت، و اگر خودش می‌ترسید نمی‌توانست از دیگری ترس را بر طرف نماید و او را از ترسیدن منع کند و بگوید: «اندوهگین مباش».

اگر مراد از نزول آرامش نزول آن بر پیامبر ﷺ بود بهتر بود اینگونه بفرماید: «فأنزل الله سکینته علیه فقال لصاحبه لا تحزن: پس خداوند آرامش خود را بر او نازل کرد، سپس او به همراهش گفت: اندوهگین مباش».



به این استدلال اشکال شده که جملهٔ ﴿وَأَیَّدَهُ﴾ عطف به جملهٔ ﴿فَأَنزَلَ اللهُ﴾ است، و تردیدی نیست که ضمیر «أیّده» به پیامبر برمی‌گردد، و مقتضای وحدت سیاق این است که مرجع هر دو ضمیر یکی باشد، (و همانگونه که تأیید خداوندی مربوط به رسول خدا ﷺ است، نزول آرامش نیز مربوط به آن حضرت است).

در پاسخ این اشکال چنین گفته شده: جملهٔ ﴿وأیّده﴾ عطف است به جملهٔ: ﴿فَقَد نَصَرَهُ اللهُ﴾، و در واقع معنای جمله چنین است: «اگر شما او را یاری نکردید خداوند او را در داستان غار یاری کرد، و

او را در پیکار بدر و احزاب و حُنَین با فرستادن فرشتگان تأیید فرمود». و مانعی ندارد که پیامبر از آن جهت که بشر است دچار حزن و اندوه شود، همانگونه که در جای دیگر فرموده است: ﴿وَزُلزِلُوا﴾[۱]: «و آنها را سخت لرزاندند»، (که این جمله شامل رسول خدا نیز می‌شود).

همچنین می‌توان گفت: در این جمله‌ها تقدیم و تأخیری صورت گرفته است، که در این صورت معنای آیه چنین است: «خداوند آرامش خود را بر او نازل کرد آن هنگام که پیامبر گفت...».

یا اینکه جملهٔ ﴿فَأَنزَلَ﴾ عطف بر جملهٔ ﴿نَصَرَهُ﴾ باشد.

و مراد از «سکینه» آرامش درونی است که با وجود آن اضطرابی در انسان نیست و اطمینان به پیروزی دارد، مانند جمله‌ای که پیرامون داستان حُنین آمده است: ﴿ثُمَّ أَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ﴾[۲]: «آنگاه خداوند، آرامش خویش را بر پیامبر خود فرو فرستاد».



پایان سخن فاضل نیشابوری[۳] که بازنویسی سخن فخرالدین رازی در تفسیر کبیر[۴] است و جمله هایی را بر آن افزوده است.

---

۱. سورهٔ احزاب: آیهٔ ۱۱.

۲. سورهٔ توبه: آیهٔ ۲۶.

۳. غرائب القرآن و رغائب‌الفرقان، معروف به تفسیر نیشابوری: ج ۱۰، ص ۹۰ ـ ۹۲، و در چاپی که در حاشیهٔ تفسیر طبری آمده: ج ۱۰، ص ۸۷ ـ ۹۰.

۴. التفسیر الکبیر: ج ۱۶، ص ۶۲ ـ ۶۹.

در آنچه فاضل نیشابوری گفته چند اشکال وجود دارد:

همراهی با پیامبر ﷺ دلیل یکرنگی با آن حضرت نیست

اشکال اوّل مربوط به این ادّعای او است که همراهی ابوبکر با رسول خدا ﷺ را دلیل یگانگی و یکرنگی او با رسول خدا ﷺ ونهایت همراهی او با آن حضرت، و نشان یکی بودن ظاهر و باطن او دانسته است.

این سخن ادّعایی بدون دلیل است که باطل بودن آن به قدری آشکار است که نیاز به دلیل ندارد؛ (زیرا هیچگاه همراه بودن یکی با دیگری دلیل بر یکرنگی و اتّحاد آنها نیست)، مُتَنَبّی [1] در یکی از سروده هایش چنین



---

۱. أبوالطیّب احمد بن حسین بن حسن بن عبدالصمد جعفی کندی کوفی، سال ۳۰۳ هـ در کوفه به دنیا آمد، و در خردسالی به شام رفت و از آنجا سفرش به شهرهای مختلف راادامه داد. وی در طول این سفر ادبیات عرب را فرا گرفت تا آنکه ازآگاه‌ترین افراد به لغت وادبیات عرب گردید. او از کودکی به سرودن شعر پرداخت و تا آنجا پیش رفت که سرآمد شاعران زمان خویش گردید. سروده‌های او از بهترین‌سروده‌های شعر عرب به حساب می‌آید وبسیاری از شعرهای او ضرب المثل شده است، وی در حکومت سیف الدولهٔ حمدانی دارای قُرب و مقام بود و در مدح وی شعرهای زیادی سروده است، آنگاه به مصر رفت و در مدح کافور خادم‌اشعاری سرود، سپس از مصر به عراق رفت و مدّتی در بغداد ماند و از آنجا به سرزمین فارس رفت و در شیراز عضدالدولهٔ دیلمی را با شعرهای زیبایش ستود. وی مدّتی را در فارس اقامت گزید، آنگاه به قصد بازگشت به بغداد از شیراز خارج شد، ولی هرگز به آن شهر نرسید، زیرا در مسیر این شهر ⇦



گفته است:

[وقد یتزیا بالهوی غیر أهله

ویستصحب الإنسان من لا یلائمه[۱]

... و با انسان کسی همراهی می‌کند که با او سازگار نیست.

(در همین مورد مطالب بیشتری در اشکال هشتم خواهد آمد).

امّا اینکه گفته: «و اگر چنین نبود پیامبر صلی الله علیه وآله در مثل چنین حالتی به وی اعتماد نمی‌کرد».

علاوه بر پاسخ‌های فراوانی که از سوی شیعه داده شده، می‌توان بر اساس اعتقاد اهل سنّت نیز آن را ادّعایی باطل دانست، زیرا آنها معتقدند که ابوبکر «بسیار راستگو» بوده و هرگز دروغ نمی‌گفته است، به آنها می‌گوییم: اگر رسول خدا صلی الله علیه وآله ابوبکر را در مکّه رها می‌کرد ممکن بود کفّار سراغ وی روند و از او مخفیگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله را بپرسند و او نیز جای وی را

⇦ نزدیک نعمانیه به قتل رسید. تاریخ کشته شدن وی را ماه مبارک رمضان سال ۳۵۴ هـ ق ذکر کرده‌اند. (تاریخ بغداد: ج ۴ ص ۳۲۳ـ۳۲۶، شماره ۲۰۷۴؛ سیر أعلام النبلاء: ج ۱۶ ص ۱۹۹ـ۲۰۱، شماره ۱۳۹؛ الکنی والألقاب: ج ۳ ص ۱۳۹ـ۱۴۴؛ کشف الظنون: ج ۱ ص ۸۰۹؛ الأعلام، زرکلي: ج ۱ ص ۱۱۵).

۱. این بیت شعر یک مصرع از شعر بلندی است که او در مدح سیف الدوله سروده است. مجموع این سروده چهل بیت شعر است که با این مصرع آغاز می‌شود:

وفاؤکما کالربع أشجاه طاسمه ... بأن تُسعِدا والدَمع أشفاه ساجمه

دیوان متنبّی: ص ۲۵۴ـ۲۵۸.

این بیت شعر را زبیدی در تاج العروس: ج ۱۹، ص ۵۰۱ «زیا» ذکر کرده است.

به آنها نشان دهد و نتیجه‌اش به ضرر آن حضرت بود!

دومین بودن نسبت به پیامبر ﷺ به تنهایی فضیلتی ندارد

اشکال دوّم مربوط به این سخن او است که می‌گوید: «جملهٔ ﴿ثانِيَ اثنَينِ﴾ دلالت بر شخصیّت والای ابوبکر به عنوان دوّمین نفر پس از رسول خدا ﷺ می‌کند».

این سخن، سست و بی پایه است، زیرا جملهٔ فوق بیان کنندهٔ ورود رسول خدا ﷺ به غار به عنوان دوّمین نفر است، زمانی که آن حضرت و ابوبکر به غار رسیدند ابتدا ابوبکر وارد غار شد و سپس رسول خدا ﷺ، این مطلب در بسیاری از کتاب‌های تاریخ و سیره آمده است[1]، بنا بر این، استدلال به آیه بر دوّمین بودن شخصیّت ابوبکر پس از پیامبر ﷺ، صحیح نمی‌باشد.



ممکن است گفته شود: دوّمین بودن شخصیت ابوبکر نسبت به پیامبر ﷺ با دلالت التزامی است و دوّمین نفر بودن پیامبر ﷺ هنگام ورود به غار با دلالت مطابقی است؛ زیرا دوّمین بودن بین دو نفر امری نسبی است، یعنی هر کدام از این دو نسبت به دیگری نفر دوّم به حساب می‌آید.

در پاسخ این ادّعا می‌گوییم: در مواردی مانند آیهٔ محل بحث نمی‌توان هر دو را دوّمین نفر نسبت به دیگری دانست؛ زیرا سخن از دوّمین نفر بودن بر اساس ورود به غار است که امری حسّی و بیرونی است و

---

۱. به عنوان نمونه رجوع شود به: السیرة النبویّه، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۷؛ دلائل النبوّه، بیهقی، ج ۲، ص ۴۴۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۲۹، ح ۱۳۹.



دوّمین بودن در این صورت اختصاص به رسول خداﷺ دارد و نمی‌تواند ابوبکر دوّمین نفر باشد زیرا خلاف واقع و دروغ است. وگر چه دوّمین نفر بودن بر اساس شرافت و فضیلت و رتبه نیز امری است قابل قبول، ولی این تصوّر در مورد آیهٔ غار معنی ندارد؛ زیرا در این آیه تنها سخن از دوّمین نفر بودن رسول خداﷺ هنگام ورود به غار است و به هیچ وجه سخن از شرافت و رتبه به میان نیامده است تا ابوبکر را به دلالت التزامی دوّمین نفر بدانیم، و دوّمین بودن پیامبر نسبت به ابوبکر از نظر فضیلت و شرافت قابل تصوّر نیست، و ادّعای آن سبب کفر می‌شود.

بر فرض که بپذیریم دوّمین بودن هر کدام از دو نفر نسبت به دیگری امری صحیح باشد، ولی در اینجا قابل تصوّر نیست؛ زیرا لازمهٔ این سخن این است که هر کدام از پیامبرﷺ و ابوبکر نسبت به یکدیگر هم برتری داشته باشند و هم پائین‌تر از دیگری باشند و این، سخنی نا درست است.

با توجّه به آنچه گفته شد معلوم می‌شود که ادّعای صحّت دوّمین بودن هر کدام از دو نفر سخنی بدون پشتوانه و ناپسند است. و اینکه اهل سنّت از دوّمین بودن ابوبکر نسبت به پیامبر سخن می‌گویند و بر فراز منبرها آن را تکرار می‌کنند، فریبی بیش نیست که به وسیلهٔ آن توده‌های ناآگاه را به خیالی نا صواب می‌کشانند و می‌گویند آیهٔ غار دربارهٔ ابوبکر نازل شده است، و او در شرافت و فضیلت دوّمین نفر امّت پس از پیامبرﷺ است، با توضیحی که داده شد بی‌پایگی و نادرستی این ادّعا و سستی استدلال آنها آشکار شد.

بررسی حدیث «ماصبَّ في صدري شيىء إلّاوصببته في صدر أبي‌بكر»

امّا ادّعای دوّمین بودن ابوبکر در علم و استدلال به سخن منسوب به رسول خدا ﷺ: «ما صبّ في صدري [شيء] إلّا وصببته في صدر أبي‌بكر: چیزی در سینه‌ام ریخته نشد مگر آنکه من نیز آن را به سینهٔ ابوبکر منتقل نمودم»، سخنی گزاف است که ارتباطی به استدلال به آیهٔ غار و دلالت آن بر فضیلت ابوبکر ندارد.

به علاوه، این حدیث از احادیث ساختگی و دروغ است و در هیچ منبع حدیثی قابل اعتمادی نیامده است، بلکه بزرگان اهل سنّت خودشان بر دروغ بودن آن تصریح کرده‌اند. به عنوان نمونه یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنّت، خاتم محدّثین مذهب شافعی مجدالدین فیروزآبادی[1]



---

۱. ابوطاهر مجد الدین محمّد بن یعقوب بن محمّد صدّیقی فیروزآبادی شیرازی شافعی، نسبش به شیخ ابو اسحاق شیرازی می‌رسد، و گاهی خودش نسبش را به ابوبکر بن ابی قحافه می‌رساند و به همین جهت به صدّیقی شهرت یافته است. او در سال ۷۲۹ ه‌ق در کارزین از روستاهای فیروزآباد فارس به دنیا آمد. وی دارای حافظه‌ای قوی بود و به آسانی مطالب را حفظ می‌کرد، خود می‌گوید: «هر روز که می‌گذرد پیش از آنکه بخوابم دویست سطر حفظ می‌کنم»! وی در حفظ کردن، آگاهی بر احادیث و نویسندگی الگو بود. او پس از فراگیری دانش به روم شرقی رفت و در خدمت سلطان بایزید خان عثمانی قرار گرفت، در حکومت این پادشاه عثمانی دارای قرب و مقام بود وثروت فراوانی به دست آورد. آنگاه در شرق و غرب عالم به سیر و سفر پرداخت و از دانشمندان مختلف کسب علم کرد. به هیچ شهری سفر نکرد مگر آنکه حاکم آنجا وی را احترام نمود. در شهر واسط از قاضی آن شهر کسب دانش نمود و در علم لغت به مطالعه پرداخت، و در شام نزد

⇦

نویسندهٔ کتاب «القاموس في اللغة» در بخش پایانی کتاب معروفش «سفر السعاده» پیرامون این حدیث چنین نوشته است:

این حدیث و مانند آن که در فضیلت ابوبکر روایت شده، از مشهورترین حدیث‌های ساختگی است که باطل بودن آن بر هر انسان فهمیده و عاقلی آشکار است[1].

....

دیگر دانشمند اهل سنّت اسماعیل بن محمّد عِجلونی می‌نویسد:

بخش فضائل ابوبکر صدّیق رضي الله عنه از مشهورترین احادیث ساختگی تشکیل شده است، مانند حدیث «إنّ الله يتجلّى للناس



⇦ دانشمندانی مانند ابن خبّاز، ابن قیّم جوزیه، تقی سُبکی، فرضی، جمال‌الدین ابن نباته مصری و شیخ خلیل مالکی دانش خویش را تکمیل کرد، آوازهٔ دانش و فضیلت او در شهرها پیچید و بسیاری از وی کسب فیض کردند. آنگاه به قاهره رفت و از آنجا به سرزمین روم شرقی رفته و در علوم فراوانی به خصوص حدیث و تفسیر و لغت سرآمد شد. وی دارای تألیفات متعدّدی است که به چهل عنوان می‌رسد. مهم‌ترین و مشهورترین کتاب وی عبارت است از: «اللامع المعلم العجاب الجامع بين المحكم والعباب» که به شصت جلد می‌رسد، وی خود به تلخیص این کتاب پرداخت و به نام «القاموس المحيط» تقدیم جامعهٔ علمی کرد. وی کتابی در تفسیر قرآن نوشته، وکتاب صحیح بخاری را شرح نموده است. از دیگر نوشته‌های وی می‌توان ازکتاب‌های «سفرالسعاده» و«المشارق» و «زادالمعاد» نام برد. او در سال‌های آخر عمر به یمن رفت و عهده‌دار منصب قضاوت شد و سرانجام در شهر زبید از شهرهای یمن در شب بیستم ماه شوال سال ۸۱۶ یا ۸۱۷ هـ ق در حالی که حدود نود سال از عمرش می‌گذشت زندگی را بدرود گفت و در همانجا به خاک سپرده شد. (الكنى والالقاب: ج ۳، ص ۳۱ ـ ۳۲).

۱. سفرالسعاده: ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰.

عامّة، ولأبي بكر خاصّة: خداوند برای مردم به صورت عمومی، و برای ابوبکر به صورت خصوصی تجلّی می‌کند»![1]

آنگاه مطلب را تا آخر آنچه فیروزآبادی نوشته ادامه داده است.

ابن جوزی یکی دیگر از دانشمندان اهل سنّت در یکی ازکتاب‌هایش در بخش فضائل ابوبکر چنین نوشته است:

گروهی متعصّب که از دانش بی‌بهره‌اند و ادّعای پیروی از سنّت را می‌نمایند، برای ابوبکر حدیث‌های دروغین می‌سازند و می‌گویند آنها را پیامبر فرموده است![2]

وی در آخر بخش فضایل ابوبکر از همان کتاب چنین نوشته است:

برخی احادیث که دربارهٔ ابوبکر و برتری او نقل شده، ارزشی ندارند، من بارها از مردم عوام شنیده‌ام که از رسول خدا نقل می‌کنند که فرمود: خداوند چیزی در سینهٔ من فرو نریخت مگر اینکه من هم آن را در سینهٔ ابوبکر ریختم...! و حدیث هایی مانند آن که هیچ ریشه‌ای ندارند، نه در میان احادیث صحیح و نه حتّی در میان حدیث‌های ساختگی اثری از آنها نیست![3]



یکی دیگر از حدیث‌شناسان سنّی مذهب ملا علی قاری هروی است، این دانشمند حنفی می‌نویسد:

از جمله حدیث‌هایی که نادان‌ها ساخته‌اند و به دروغ به رسول خدا

---

۱. کشف‌الخفاء: ج ۲، ص ۴۱۹.

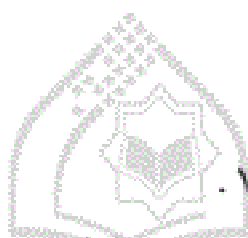
۲. الموضوعات: ج ۱، ص ۳۰۳ـ۳۰۴.

۳. الموضوعات: ج ۱، ص ۳۱۹.

نسبت داده‌اند حدیث «خداوند چیزی در سینهٔ من فرو نریخت مگر آنکه من هم آن را در سینهٔ ابوبکر فرو ریختم» می‌باشد.[۱]

ناآگاهی ابوبکر و عمر به قرآن

نکته‌ای که می‌توان از آن به خوبی دروغ بودن اینگونه روایت‌ها را فهمید، ناآگاهی ابوبکر به معانی قرآن است، با آنکه فهمیدن قرآن و معنای آن دارای انگیزه‌های فراوانی است، ولی ابوبکر معنای بسیاری از کلمه‌های قرآنی را نمی‌فهمید، به صورت متواتر[۲] نقل شده که او معنای «کلاله»[۳] را نمی‌دانست[۴].





۱. الموضوعات الکبری: ص ۱۰۶.
۲. نقل متواتر نقلی است که به جهت فراوانی روایت کنندها هیچ تردیدی در صحیح بودن آن نباشد.
۳. این کلمه در آیه ۱۲ سورهٔ نساء که پیرامون ارث است آمده است، کلاله به این معناست که فردی بمیرد و پدر یا فرزندی نداشته باشد و سایر بستگان از وی ارث ببرند، بنا براین کلاله به معنای میّت بدون وارثِ درجهٔ اوّل است. و برخی گفته‌اند کسی که فرزند نداشته باشد کلاله است وگرچه پدر یا پدربزرگ داشته باشد.
همچنین کلاله به معنای وارث درجه دوّم است در صورتی که وارث درجهٔ اوّل وجود نداشته باشد، وارثی که نه پدر است و نه فرزند کلالهٔ پدری است، برادران و خواهران پدری یا پدری و مادری نیز کلالهٔ پدری اند و برادران و خواهران مادری نیز کلالهٔ مادری هستند.
۴. این مطلب در بسیاری از منابع آمده است، به عنوان نمونه رجوع شود به:

⇦

همچنین معروف است که او معنای کلمهٔ «أَبّ» در آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَفاكِهَةً وَأَبّاً﴾[1] را نمی‌دانست، این مطلب را جلال‌الدین سیوطی نقل کرده است[2].

....

همچنین دانشمند بزرگ شیعه شیخ مفید روایت کرده که از ابوبکر معنای آیهٔ فوق را پرسیدند، در پاسخ گفت: کدام آسمان بر من سایه افکنَد و کدام زمین مرا در برگیرد و به کجا بروم اگر در مورد آیه‌ای چیزی بگویم که خداوند آن را نفرموده است! معنای فاکهه را می‌دانم، ولی معنای «أَبّ» را خدا بهتر می‌داند![3]





⇦ الفصول المختاره: ص ۲۰۶؛ الارشاد: ج ۱، ص ۲۰۰، فصل ۵۷؛ مناقب آل ابی طالب: ج ۲، ص ۴۰، في المسابقة بالعلم؛ سنن دارمی: ج ۲، ص ۳۶۵ ـ ۳۶۶؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۶، ص ۲۲۳؛ الصراط المستقیم: ج ۲، ص ۳۰۵، و ج ۳، ص ۲۲.

۱. سورهٔ عبس: آیهٔ ۳۱. لازم به ذکر است که آیهٔ ۳۲ که در توضیح این آیه آمده به وضوح معنای آن را بیان می‌کند؛ زیرا می‌فرماید: ﴿مَتاعاً لَكُمْ وَلِأَنعامِكُمْ﴾، یعنی «میوه و علف را، برای بهره‌وری شما وچهارپایان شما رویانده‌ایم».

۲. الدر المنثور: ج ۶، ص ۳۱۷، و در چاپ دیگری: ج ۸، ص ۴۲۱. لازم به یادآوری است که در متن عربی کتاب آمده که سیوطی آن را در کتاب الاتقان نقل کرده است، ولی آن را در این کتاب نیافتم.

۳. الفصول المختاره: ص ۲۰۶؛ و الارشاد: ج ۱، ص ۲۰۰.

⇦

همچنین روایت شده که روزی عمر بر فراز منبر نشسته بود، شخصی از او معنای همین آیه را پرسید، عمر مدّتی فکر کرد ولی چیزی یادش نیامد، به ناچار اعتراف کرد که معنای آن را نمی‌داند.

....

این مطلب را بسیاری از نویسندگان در کتاب هایشان روایت کرده‌اند، از جمله سیوطی به نقل از سعید بن منصور وطبری و ابن سعد و عبد بن حمید و ابن منذر وابن مردویه و بیهقی در شعب الایمان و خطیب و حاکم نیشابوری ـ حاکم گفته: این حدیث صحیح است ـ، همگی از انس بن مالک روایت کرده‌اند که می‌گوید: عمر بر فراز منبر این آیه را خواند: ﴿فَأَنبَتنا فیها حَبّاً * وَعِنَباً وَقَضباً﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَبّاً﴾، آنگاه چنین گفت: «معنای اینها را می‌دانم ولی نمی‌دانم معنای أَبّ



⇦ این مطلب رابسیاری ازنویسندگان درکتاب‌هایشان نقل‌کرده‌اند؛ از جمله: ثعلبی در تفسیرش الکشف‌والبیان: ج ۱۰، ص ۱۳۴، در تفسیر آیهٔ ۳۱ سورهٔ عبس؛ ابن شهرآشوب درکتاب مناقب آل ابی طالب: ج ۲، ص ۱۸۰، درعنوان: «قضایاه في عهد أبي‌بكر» به نقل ازکتاب الفتیا نوشتهٔ جاحظ و تفسیر ثعلبی؛ سید احمد ابن طاووس در عین‌العبره: ص ۹ به نقل از ثعلبی؛زمخشری در الکشّاف: ج ۴، ص ۷۰۴؛ علّامه حلّی در کشف‌الیقین: ص ۸۱ـ۸۲، ح ۶۸؛قرطبی در تفسیرش: ج ۱۹، ص ۲۲۳؛ ابن ابی شیبه در المصنّف: ج ۶، ص ۱۳۷، ح ۳۰۰۹۸؛ ابن قتیبه در تأویل مختلف‌الحدیث: ص ۲۵، ولی به آیه تصریح نکرده است؛ ابن‌کثیر در تفسیرش: ج ۱، ص ۵، و ج ۴، ص ۵۰۴؛ شوکانی در فتح القدیر: ج ۵، ص ۳۸۷؛ ابن جبر در نهج‌الایمان: ص ۳۶۹؛ ابن حجر عسقلانی در فتح‌الباری: ج ۶، ص ۲۱۲ و ج ۸، ص ۳۶۶ و ج ۱۳، ص ۲۲۹.
همچنین مراجعه شود به تاریخ دمشق: ج ۳۰، ص ۳۲۷.

چیست»! آنگاه عصایی را که در دست داشت بر زمین گذاشت و گفت: «بخدا سوگند (فهمیدن آن) تکلّف و زحمت است، اگر من معنای این آیه را نفهمم چه ضرری برای شما دارد؟! آنچه از قرآن رافهمیده‌اید عمل کنید و آنچه رانمی‌دانید به خدا واگذار کنید».

در روایتی آمده که از عمر معنای ﴿فاكِهَةً وَأَبّاً﴾ را پرسیدند، ناراحت شد و تازیانه‌اش را بر سر سؤال کننده بلند کرد![1]



---

۱. الدرّالمنثور: ج ۸، ص ۴۲۱ـ۴۲۲؛ الكشف‌والبيان: ج ۱۰، ص ۱۳۴؛ المستدرک: ج ۲، ص ۵۱۴، کتاب‌التفسیر، در تفسیر سورهٔ «عبس» و گفته: «این حدیث حدیثی صحیح است». ذهبی نیز این سخن را تأیید کرده است.

همچنین به این‌کتاب‌ها مراجعه شود: صحیح بخاری: ج ۹، ص ۱۱۸، کتاب‌الاعتصام، باب ما یکره من کثرة‌السؤال وتكلّف ما لا يعنيه؛ تفسير عبدالرزّاق: ج ۳، ص ۳۴۹، آخر تفسیر سورهٔ عبس؛ المصنّف، عبد الرزّاق: ج ۳، ص ۳۴۹؛ الطبقات‌الکبری، ابن سعد: ج ۳، ص ۳۲۷؛ تفسير طبری (جامع‌البیان): ج ۳۰، ص ۳۸؛ مسندالشاميين: ج ۴، ص ۱۵۶، ح ۲۹۸۹؛ تاريخ‌بغداد: ج ۱۱، ص ۴۶۶؛ تهذيب‌الكمال: ج ۲۱، ص ۲۶، شرح حال علی بن عبدالله بن جعفر مدینی؛ البرهان، زرکشی: ج ۲، ص ۱۷۴؛ میزان‌الاعتدال: ج ۳، ص ۱۳۹؛ فتح‌الباري: ج ۶، ص ۲۱۲ و ج ۱۳، ص ۲۲۹؛ کنز العمّال: ج ۲، ص ۳۲۸؛ فتح‌القدير: ج ۵، ص ۳۸۷.

و نیز مراجعه شود به: مسنداحمد: ج ۱، ص ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۴۶، ۴۸؛ سنن ابن ماجه: ج ۲، ص ۹۱۰، ح ۲۷۲۶؛ النهایه، ابن اثیر، مادّهٔ «أبب»؛ لسان‌العرب: ج ۱، ص ۳۹؛ الغدیر: ج ۶، ص ۹۹ و ۱۲۷.

تردیدی نیست که معنای اینگونه کلمه‌ها در سینهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است و زمانی که مشخّص شد ابوبکر معنای این کلمه‌ها را نمی‌دانسته، معلوم می‌شود که اینها از سینهٔ پیامبر به سینهٔ ابوبکر منتقل نشده است، پس نتیجه می‌گیریم که آن حدیث از ریشه باطل بوده و نسبت دادن آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بر آن حضرت است.

اولین ایمان آورنده به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله کیست؟

امّا این ادّعا که ابوبکر در دعوت به سوی خداوند دوّمین نفر بوده است؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا ابوبکر را به خداپرستی فراخواند (و سپس ابوبکر دیگران را به ایمان به خدا دعوت کرد)، علاوه بر اینکه ربطی به استدلال به آیهٔ غار ندارد، ادّعایی باطل است؛ زیرا اوّلین بودن ابوبکر در پذیرش اسلام بر خلاف آن چیزی است که بسیاری از دانشمندان اهل سنّت با صراحت بیان کرده‌اند. بنا به گفتهٔ آنها اوّلین مسلمان خدیجه علیها السلام بوده، وپس از وی علی علیه السلام ایمان آورده، و ابوبکر پس از علی علیه السلام مسلمان شده است.

تاریخ نگار و مفسّر بزرگ اهل سنّت محمّد بن جریر طبری در تاریخش، در عنوان: «ذكر الخبر عمّا كان من أمر نبي الله عند ابتداء الله تعالى ذكره إيّاه بإكرامه بإرسال جبرئيل عليه السلام» به سندش از واقدی روایت کرده که چنین گفته است:

همهٔ اهل سنّت اتّفاق نظر دارند که اوّلین کسی که به پیامبر ایمان آورده خدیجه بوده است[1].

۱. تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۰۷.

ابوبکر ابن‌ابی عاصم به سندش از بُرَیده روایت کرده که گفت: «اوّلین کسانی که اسلام آورده‌اند خدیجه و علی بن ابی‌طالب بوده‌اند»[۱].

همچنین از عبدالله بن عبّاس روایت شده که گفت: «اوّلین کسی که پس از خدیجه به رسول خدا ایمان آورد علی بود»[۲].

محمّد بن سلیمان کوفی به سندهای متعدّد از پانزده تن از صحابه روایت کرده که همگی گفته‌اند: «علی اوّلین مردی است که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد»[۳].



---

۱. الاوائل: ص ۳۲، ح ۷۴، و ص ۴۱، ح ۱۰۶.

۲. مسند احمد: ج ۱، ص ۳۳۰ـ ۳۳۱؛ فضائل الصحابه: ج ۲، ص ۶۸۳ـ ۶۸۴، ح ۱۱۶۸؛ السنن الکبری، نسائی: ج ۷، ص ۴۱۷، ح ۸۳۵۵؛ الاوائل ابن ابی عاصم: ص ۴۹ ـ ۵۰، ح ۱۳۵، و در کتاب السنّة، ح ۱۳۵۲؛ المستدرک: ج ۳، ص ۱۳۲.

۳. مناقب امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ج ۱، ص ۳۰۱ـ۳۵۸، ح ۱۶۸ـ۲۲۳.

اوّلین مسلمان بودن علی علیه‌السلام از میان مردان در بسیاری از روایات آمده و مجموع این روایت‌ها به‌اندازه‌ای است که پرداختن به همهٔ آنها نیاز به نوشتاری جداگانه دارد، لیکن جهت روشن شدن مطلب به ذکر تعدادی از منابع اهل سنّت که این مطلب در آنها آمده می‌پردازم: المصنّف، عبدالرزّاق: ج ۵، ص ۳۲۵، ح ۹۷۱۹، و ص ۴۹۰، ح ۹۷۸۳؛ الجامع ـ چاپ شده در آخر المصنّف عبدالرزّاق ـ: ج ۱۱، ص ۲۲۶ـ۲۲۷، ح ۲۰۳۹۱؛ المصنّف، ابن ابی شیبه: ج ۶، ص ۳۷۳ـ۳۷۴، ح ۳۲۰۹۷ و ۳۲۱۰۳، و ص ۳۷۶، ح ۳۲۱۲۲، و ج ۷، ص ۳۰، ح ۳۳۸۵۶، و ص ۲۴۹، ح ۳۵۷۵۴، و ص ۲۶۲، ح ۳۵۸۹۹؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۳۳۰،

⇦

در بسیاری از منابع آمده که حضرت علی علیه‌السلام اوّلین مردی بود که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز خواند[1].

⇨ ح ۳۰۶۱ و ۳۶۲، و ج ۴، ص ۳۶۸ ح ۱۹۲۸۴ و ص ۳۷۰، ح ۱۹۳۰۳؛ ص ۳۷۱، ح ۱۹۳۰۶؛ فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ج ۲، ص ۶۸۳_۶۸۴، ح ۱۱۶۸، و ص ۷۶۴، ح ۱۳۴۶، و ج ۴، ص ۳۶۸، ح ۱۹۲۸۱؛ العلل، احمد بن حنبل: ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۳۰۶۲، و ج ۲، ص ۵۹۰، ح ۳۸۰۳، و ص ۴۲۵، ح ۵۸۱۷؛ الطبقات الکبری: ج ۳، ص ۱۵؛ السنن الکبری، نسائی: ج ۷، ص ۳۰۶، ح ۸۰۸۱، و ص ۴۰۷، ح ۸۳۳۴، و ص ۴۰۸، ح ۸۳۳۵ و ۸۳۳۶، و ص ۴۱۶، ح ۸۳۵۵؛ الجامع الکبیر (سنن ترمذی): ج ۶، ص ۹۳، ح ۳۷۳۵؛ الاوائل، ابوهلال عسکری: ج ۱، ص ۱۹۹_۲۰۰، باب ۴؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۱۰ و ۳۱۲؛ انساب الاشراف: ج ۲، ص ۳۵۴ و ۳۶۱_۳۶۲؛ السنّة، ابوبکر خلاّل: ج ۱، ص ۳۱۰، ح ۳۸۵؛ و ده‌ها منبع دیگر که تعدادی از آنها در پانوشت متن عربی آمده است.

۱. مسند طیالسی: ص ۲۶، ح ۱۸۸، و ص ۹۳، ح ۶۷۸، و ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۳؛ وقعة صفین: ص ۳۱۳_۳۱۴؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۳۷۳، ح ۳۵۴۲، و ج ۴، ص ۳۶۸ ح ۱۹۲۸۴ و ص ۳۷۰، ح ۱۹۳۰۳؛ فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ج ۲، ص ۵۹۰، ح ۹۹۹، و ص ۵۹۱، ح ۱۰۰۳؛ المصنّف، ابن ابی شیبه: ج ۶، ص ۳۷۰، ح ۳۲۰۷۶؛ الطبقات الکبری: ج ۳، ص ۱۵؛ السیرة النبویّه، ابن هشام: ج ۱، ص ۲۶۲؛ السنن الکبری، نسائی: ج ۷، ص ۴۰۴ و ۴۰۸، ح ۸۳۳۳ و ۸۳۳۶؛ اخبار مکّه، فاکهی: ج ۳، ص ۲۱۴، ح ۱۹۹۵؛ مسند ابن جعد: ص ۲۹، ح ۸۴، و ص ۸۷، ح ۴۹۱؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۱۰؛ انساب الاشراف: ج ۲، ص ۳۴۷ و ۳۶۱_۳۶۲؛ تفسیر حبری، ص ۲۳۷، ح ۵، و ص ۲۴۰، ح ۸؛ ⇦

در تعدادی از روایت‌ها آمده که پیامبر در بامداد روز دوشنبه نماز خواند و خدیجه در آخر روز دوشنبه نماز خواند و علی در روز سه شنبه نماز خواند، علی هفت سال و چند ماه مخفیانه پیش از آنکه کسی دیگر نماز بخواند نماز می‌خواند[1].



⇦ الاوائل، ابوهلال‌عسکری: ج ۱، ص ۱۹۶ـ۱۹۷، باب ۴؛ المعجم‌الکبیر: ج ۵، ص ۱۷۶، ح ۵۰۰۲، و ج ۶، ص ۲۶۹، ح ۶۱۸۴؛ الآحادوالمثانی: ج ۱، ص ۱۲۱، ح ۱۷۸؛ المحاسن‌والمساوئ: ص ۶۴؛ معجم‌الصحابه، ابوالقاسم‌بغوی: ج ۴، ص ۳۵۶، ح ۱۸۰۸؛ المستدرك، حاکم‌نیشابوری: ج ۳، ص ۱۱۱، ح ۴۵۸۲ و ص ۴۹۹ـ۵۰۰، ح ۶۱۲۱؛ السنن‌الکبری، بیهقی: ج ۶، ص ۲۰۶؛ و ده‌ها منبع دیگر که درپانوشت‌های متن عربی کتاب آمده است.

۱. متن فوق را طبرانی در المعجم‌الکبیر: ج ۱، ص ۳۲۰، ح ۹۵۲، به سندش از عبدالله بن عبّاس روایت کرده است، و این مضمون را ـ که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز دوشنبه نماز خواند و علی در روز سه شنبه ـ بسیاری از نویسندگان درکتابهایشان نقل‌کرده‌اند، به عنوان نمونه به منابع زیر مراجعه شود: الجامع الکبیر (سنن‌ترمذی): ج ۶، ص ۸۹، ح ۳۷۲۸؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۱۰؛ مسند ابی یعلی، ج ۷، ص ۲۱۳، ح ۴۲۰۸؛ المعجم‌الکبیر، ج ۱، ص ۳۲۰، ح ۹۵۲؛ المستدرک، ج ۳، ص ۱۱۲، ح ۴۵۸۶؛ تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۲۷ و ۲۸ و ۲۹، شرح حال حضرت علی علیه‌السلام؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۰۹۵؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۲۹، شرح خطبهٔ ۲۳۸؛ فرائد السمطین: ج ۱، ص ۱۴۸، ح ۱۸۸؛ الریاض‌النضره: ج ۲، ص ۱۰۰، فصل ۴ از شرح حال حضرت علی علیه‌السلام؛ ذخائرالعقبی، ص ۵۹.



داستان عفیف کندی

تاریخ نگار معروف محمّد بن جریر طبری با سندش از عفیف کندی اینگونه روایت کرده است:

در زمان جاهلیت به مکه آمدم و مهمان عبّاس بن عبدالمطلب شدم، در نیمه‌های یک روز به کعبه نگاه می‌کردم، جوانی را دیدم که به سمت کعبه رفت، ابتدا نگاهی به آسمان کرد، آنگاه رو به کعبه ایستاد، طولی نکشید که نوجوانی آمد و سمت راست او ایستاد و اندکی بعد بانویی آمد و پشت سر آنها ایستاد، آن جوان به رکوع رفت و آن دو نیز با وی به رکوع رفتند، جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت و آن دو نیز چنین کردند، به عبّاس گفتم: کاری بزرگ است! عبّاس گفت: کاری بزرگ است، آیا او را می‌شناسی؟ گفتم: نه. عبّاس گفت: او محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب، برادر زادهٔ من است، آیا آن نوجوان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. عبّاس گفت: او علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب، برادر زادهٔ من است. آیا آن زن را می‌شناسی؟ گفتم نه.

عبّاس گفت: او خدیجه دختر خویلد، همسر برادرزاده‌ام است، برادر زاده‌ام می‌گوید: پروردگارش، خدای آسمان، او را به این کار فرمان داده است، به خدا سوگند در روی زمین هیچکس جز این سه تن بر این دین نیستند.

در ادامه، طبری حدیث را با دو سند دیگر نیز روایت کرده و در پایان هر دو حدیث چنین آمده است:

عفیف می‌گوید: ای کاش آن روز من هم به او ایمان آورده بودم و چهارمین نفر پس از آن سه بودم[1].

گویاترین سخن در این زمینه آن مطلبی است که از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده، بنا به روایت سیّد رضی در نهج البلاغه، در اواخر

---

۱. تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۱۱ـ ۳۱۲.

روایت فوق ـ با اندکی اختلاف ـ در منابع بسیاری آمده است، از جمله: مسند احمد، ج ۱، ص ۲۰۹ـ ۲۱۰، ح ۱۷۸۷؛ السنن الکبری، نسائی: ج ۷، ص ۴۰۸ـ ۴۰۹، ح ۸۳۳۷؛ الکامل، ابن عدی: ج ۱، ص ۳۹۹، شرح حال اسد بن عبد الله؛ مناقب امیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی: ج ۱، ص ۳۲۶ـ ۳۲۸، ح ۱۸۳ و ۱۸۴؛ معجم الصحابه، ابن قانع: ج ۲، ص ۳۰۶، ح ۸۴۵؛ المعجم الکبیر: ج ۱۸، ص ۱۰۰ـ ۱۰۱، ح ۱۸۱ و ۱۸۲؛ مسند ابی یعلی: ج ۳، ص ۱۱۷، ح ۱۵۴۷؛ العثمانیه: ص ۲۸۸ـ ۲۸۹؛ الطبقات الکبری: ج ۸، ص ۱۴؛ المستدرک: ج ۳، ص ۱۸۳، ح ۴۸۴۲؛ اعلام النبوّه، ماوردی: ص ۲۷۵، باب ۲۱؛ شواهد التنزیل: ج ۱، ص ۱۳۲ـ ۱۳۳، ح ۱۲۶، و ج ۲، ص ۳۵۰ـ ۳۵۱، ح ۹۴۵؛ دلائل النبوّه، بیهقی: ج ۲، ص ۱۶۲ـ ۱۶۳؛ تاریخ دمشق: ج ۳، ص ۲۶۵ـ ۲۶۶ و ج ۴۲، ص ۳۴ـ ۳۵؛ المنتظم: ج ۲، ص ۳۵۹، حوادث سال اوّل بعثت؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۴، ص ۱۱۹، شرح خطبهٔ ۵۶، و ج ۱۳، ص ۲۲۶ـ ۲۲۷، شرح خطبهٔ ۲۳۸؛ المناقب، خوارزمی: ص ۵۵ـ ۵۶، ح ۲۱؛ ذخائر العقبی: ص ۵۹؛ أسد الغابه: ج ۳، ص ۴۱۴ـ ۴۱۵.

خطبهٔ ۱۹۲ ـ خطبهٔ قاصعه ـ چنین آمده است:

«شما می‌دانید مرا نزدِ رسول خدا چه رتبت است، و خویشاوندیم با او در چه نسبت است. آنگاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینهٔ خویش جایم داد و مرا در بستر خود می‌خوابانید چنانکه تنم را به تن خویش می‌سود و بوی خوشِ خود را به من می‌بویانید. و گاه بود که چیزی را می‌جَوید، سپس آن را به من می‌خورانید. از من دروغی در گفتار نشنید و خطایی در کردار ندید. هنگامی که از شیر گرفته شد خدابزرگترین فرشته از فرشتگانش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را پیمود و خویهای نیکوی جهان را فراهم نمود.



من در پیِ او بودم ـ در سفر و حضر ـ چنانکه شتر بچّه در پیِ مادر. هر روز برای من از اخلاقِ خود نشانه‌ای برپا می‌داشت و مرا به پیروی آن می‌گماشت. هر سال در حراء خلوت‌می‌گزید، من او را می‌دیدم و جز من کسی وی را نمی‌دید. آن هنگام جز خانه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه در آن بود، در هیچ خانه‌ای مسلمانی راه نیافته بود، من سوّمین آنان بودم، روشنایی وحی و پیامبری را می‌دیدم و بوی نبوّت را استشمام می‌کردم.

من هنگامی که وحی بر او فرود آمد، آوای شیطان را شنیدم. گفتم: ای فرستادهٔ خدا این آوا چیست؟ فرمود: این شیطان است

که از آن که او را بپرستند نومید و نگران است. همانا تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را من می‌بینم، جز اینکه تو پیامبر نیستی و وزیری و بر راه خیر می‌روی.

من با او بودم، هنگامی که مهترانِ قریش نزد وی آمدند و گفتند: ای محمّد، تو دعوی کاری بزرگ می‌کنی که نه پدرانت چنان ادعایی داشتند، نه کسی از خاندانت. ما چیزی از تو می‌خواهیم اگر آن را پذیرفتی و به ما نمایاندی، می‌دانیم تو پیامبر و فرستاده‌ای و گرنه می‌دانیم جادوگری و دروغگویی. فرمود: چه می‌خواهید؟ گفتند: این درخت را برای ما بخوان تا با رگ و ریشه برآید و پیش روی تو درآید. فرمود: خدا بر هر چیز تواناست، اگر خدا برای شما چنین کرد، ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ گفتند: آری. فرمود: من آنچه را می‌خواهید به شما نشان خواهم داد و من می‌دانم شما به راه خیر بازنمی‌گردید. و در میان شما کسی است که در چاه افکنده شود و کسی است که گروهها را به هم پیوندد و لشکر فراهم آورد. سپس فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می‌دانی من فرستادهٔ خدایم با رگ و ریشه از جای برآی و پیش روی من درآی به فرمان خدای.



پس به خدایی که او را به راستی برانگیخت، رگ و ریشهٔ درخت از هم گسیخت و از جای بر آمد با بانگی سخت و چون

پرندگان پرزنان تا پیشِ روی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیامد و شاخهٔ فرازین خود را بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گسترد و یکی از شاخه‌هایش را بر دوش من آورد و من در سوی راست او صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. پس چون آنان این ـ معجزه ـ را دیدند، از روی برتری جویی وگردنکشی گفتند: بگو تا نیم آن نزد تو آید و نیم دیگر بر جای ماند. پس او درخت را چنین فرمان داد و نیم آن رو سوی او نهاد، پیش آمدنی سخت شگفت آور و با بانگی هر چه سخت تر، چنانکه می‌خواست خود را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بپیچد! پس آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: این نیم را بفرما تا نزد نیم خود باز رود چنانکه بود. و او درخت را چنان فرمود! پس درخت بازگردید ومن گفتم: لا إله إلاّ الله، ای فرستادهٔ خدا، من نخستین کسم که به تو گروید و نخستین کس که اقرار کرد که درخت آنچه را فرمودی به فرمان خدا به جا آورد تا پیامبری تو را گواهی دهد و گفتهٔ تو را بزرگ دارد.



پس آنان گفتند: نه که ساحری است دروغگو، شگفت جادوگر است، و چه آسان است کار او. و چه کسی تو را در کارت تصدیق کند جز او. و قصدشان من بودم، من از مردمی هستم که در راه خدا از سرزنش ملامت کنندگان باز نمی‌ایستند...».

ابوبکر اوّلین مسلمان نبوده است

امّا اسلام آوردن ابوبکر، و اینکه او چندمین نفر بوده که اسلام آورده است؛ در بسیاری از روایت‌ها آمده که وی پس از علی علیه السلام و زید بن حارثه مسلمان شده است[۱].

در برخی روایت‌ها آمده که خالد بن سعید بن عاص پیش از ابوبکر مسلمان شده است[۲]، با توجّه به اینکه خالد بن سعید سوّمین یا چهارمین و یا پنجمین نفری بوده که مسلمان شده است[۳]، معلوم می‌شود که ابوبکر چهارمین یا پنجمین یا ششمین نفری است که مسلمان شده است.

صاحب کتاب «أُسد الغابه»[۴] از ضمرة بن ربیعه روایت نموده که اسلام

---

۱. السیرةالنبویّه، ابن اسحاق: ج ۲، ص ۱۲۰؛ السیرةالنبویّه، ابن هشام: ج ۱، ص ۲۶۶؛ تاریخ یعقوبی: ج ۲، ص ۲۳؛ مناقب امیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی: ج ۱، ص ۶۰ـ ۶۱، ح ۱۳، و ص ۳۵۷، ح ۲۲۲؛ المعارف، ابن قتیبه: ص ۱۶۸؛ أُسد الغابه: ج ۲، ص ۲۲۶؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید: ج ۱۴، ص ۵۳؛ السیرةالحلبیّه: ج ۱، ص ۴۳۲ و پس از آن، درعنوان «ذکر أوّل الناس إیماناً به ».

۲. المعارف، ابن قتیبه: ص ۲۹۶.

۳. الطبقات‌الکبری: ج ۴، ص ۹۵؛ أُسد الغابه: ج ۲، ص ۸۲؛ الاعلام: ج ۲، ص ۲۹۶.

۴. عزالدین ابوالحسن علی بن محمّد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی

⇦

آوردنِ ابوبکر به سبب اسلام آوردن خالد بن سعید اموی بوده است[1]، وی این مطلب را ضمن نقل داستانی طولانی بیان کرده است.

....

او در شرح حال خالد بن سعید اموی، چنین نوشته است:

سبب مسلمان شدن خالد بن سعید اموی این بود که در عالم خواب دید در پرتگاهی کنار آتش بسیار گسترده‌ای ایستاده و پدرش می‌خواهد او را درون آتش بیندازد، در همان حال رسول خدا ﷺ وی را گرفته و از سقوط او در آتش جلوگیری می‌نماید. وحشت‌زده از خواب بیدار شد و گفت: سوگند می‌خورم که این خواب نشان دهنده یک واقعیّت بود! از خانه بیرون رفت، در کوچه چشمش به ابوبکر افتاد، نزد او رفت و خوابش را برای او تعریف کرد، ابوبکر گفت: می‌خواهم به تو خیری برسانم. آنگاه رسول خدا ﷺ را به او نشان داد و گفت: او فرستادهٔ خداوند است، تو از او پیروی می‌کنی و از آتش نجات می‌یابی، ولی پدرت در آتش می‌افتد.

خالد بن سعید بن عاص در منطقهٔ اجیاد نزد پیامبر رفت و گفت: ای



⇦ جزری معروف به ابن اثیر (۵۵۵ـ ۶۳۰ هـ ق) دارای تألیف‌های متعدّدی است، دو کتاب «الکامل في‌التاریخ» و «أُسد الغابه» بیش از دیگر نوشته‌هایش مورد توجّه واقع شده است.

۱. أُسد الغابه: ج ۲، ص ۸۳، آنچه در این کتاب آمده این است که ضمرة بن ربیعه می‌گوید: «اسلام ابوبکر با اسلام خالد همراه بوده است».

محمّد، مردم را به چه چیزی فرا می‌خوانی؟ حضرت فرمود: من به سوی پرستش خدای یگانه که شریکی ندارد و اینکه محمّد بنده و پیامبر او است، دعوت می‌کنم و از پرستش سنگی که نمی‌بیند و نمی‌شنود و نفع و ضرری ندارد و نمی‌داند چه کسی او را عبادت می‌کند و چه کسی او را نمی‌پرستد، دست برداری.

خالد پس از شنیدن سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنین گفت: من شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست، و شهادت می‌دهم که تو پیامبر او هستی.

پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه خالد مسلمان شده خوشحال شد[1].

با توجّه به این داستان، می‌توان چنین نتیجه گیری کرد: زمانی که ابوبکر خوابی را که خالد دیده بود شنید، هنوز بت پرست بود، شنیدن آن خواب او را به اسلام متمایل کرد، پس اسلام او به سبب اسلام خالد بود.



برخی از نویسندگان نیز معتقدند که ابوبکر هشتمین صحابی است که مسلمان شده است.

ابن ابی‌الحدید از استادش ابوجعفر اینگونه نقل کرده است:

اینکه جاحظ برای اثبات امامت ابوبکر به اوّلین بودن وی در پذیرش

---

۱. أسد الغابه: ج ۲، ص ۸۳. این داستان در این منابع نیز آمده است: الطبقات‌الکبری: ج ۴، ص ۹۴؛ تاریخ دمشق: ج ۱۶، ص ۶۹ـ ۷۰؛ البدایه‌والنهایه: ج ۳، ص ۳۱.

اسلام استدلال کرده، سخنی نادرست است؛ زیرا اگر این استدلال درست بود ابوبکر خودش در داستان سقیفه به آن استناد می‌کرد، در حالی که چنین نکرد، بلکه دست ابو عبیده و عمر را گرفت و گفت: من به یکی از این دو نفر برای امر رهبری راضیم، با هر کدام می‌خواهید بیعت کنید! اگر چنین سخنی درست بود، عمر بعدها نمی‌گفت: «بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و بدون مشورت بود که خداوند مردم را از شرّ آن حفظ کرد»! اگر آن استدلال درست بود، کسی در عصر ابوبکر یا پس از مرگ او می‌گفت که چون ابوبکر اوّلین مسلمان است، شایسته خلافت است، در حالی که هیچکس چنین ادّعایی نکرده است!

به علاوه، عموم محدّثان اسلام پذیرش اسلام از سوی ابوبکر را پس از مسلمان شدن گروهی از صحابه نقل کرده‌اند، در میان این گروه نام‌های زیر به چشم می‌خورد: علی، جعفر برادر علی، زید بن حارثه، ابوذر غفاری، عمرو بن عنبسه سلمی، خالد بن سعید بن عاص و خبّاب بن ارت.

با تأمّل در روایت‌های صحیح و معتبر که سندهای خوب و قابل اطمینانی دارد، متوجّه می‌شویم که همهٔ آنها علی را اوّلین مسلمان می‌دانند[1].

همچنین جدا نشدن ابوبکر از پیامبر در جنگ‌ها ارتباطی به مطلب مورد بحث ندارد.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه: ج ۱۳، ص ۲۲۴، شرح خطبهٔ ۲۳۸.

بررسی امام جماعت شدن ابوبکر در بیماری پیامبر ﷺ

همچنین این سخن او که می‌گوید: «پیامبر در دوران بیماری‌اش ابوبکر را به جای خویش به امامت جماعت گمارده بود»! هیچ ارتباطی به استدلال به آیهٔ غار ندارد.

به علاوه، شیعیان این سخن را قبول ندارند و می‌گویند: عایشه در دوران بیماری رسول خدا ﷺ، بلال را دنبال پدرش فرستاد و از او خواست به مسجد برود و نماز بخواند، و زمانی که آن حضرت از رفتن ابوبکر و امامت وی مطلع شد، با نگرانی و عجله به مسجد رفت و در حالی که به شانه‌های امیرالمؤمنین علی ؑ و فضل بن عبّاس تکیه داده بود، خود را به محراب رساند و ابوبکر راکنار زد و خود امامت جماعت را بر عهده گرفت.[1]



مؤیّد این سخن، مطلبی است که اهل سنّت روایت کرده‌اند، در این روایت چنین آمده است: زمانی که رسول خدا ﷺ متوجّه حضور ابوبکر در مسجد شد و صدای او را که نماز می‌خواند شنید، در حالی‌که یکی از دستهایش را بر شانهٔ علی و دست دیگرش را بر شانهٔ فضل بن عبّاس

---

۱. الشافی فی‌الامامه: ج ۲، ص ۱۵۹؛ الفصول‌المختاره: ص ۱۲۴ و ۱۲۶؛ الایضاح: ص ۳۴۸؛ التعجّب: ص ۲۲؛ الاربعین، محمّد طاهر قمی شیرازی: ص ۶۲۰؛ شرح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید: ج ۹، ص ۱۹۷، و ج ۱۴، ص ۲۳؛ الاستغاثه: ج ۲، ص ۱۵؛ منتهی المطلب: ج ۱، ص ۳۳۵؛ تذکرة‌الفقهاء: ج ۴، ص ۲۸ ـ ۲۹، مسأله ۳۹۱؛ بحار الأنوار: ج ۲۷، ص ۳۲۴، وج ۲۸، ص ۱۱۰ و ۱۵۵ و ۱۵۹ و ۳۶۲، و ج ۳۰، ص ۴۳۷، و ج ۸۵، ص ۹۶.

گذاشته بود به مسجد رفت و جلو ایستاد، ابوبکر به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرد و مردم به ابوبکر اقتدا نمودند.[۱]

از این روایت به خوبی فهمیده می‌شود که نماز خواندن ابوبکر و امامت وی بدون اجازهٔ خدا و پیامبرش بوده، زیرا اگر با اجازهٔ حضرت رفته بود پیامبر خود را آن گونه به زحمت نمی‌انداخت تا به مسجد رفته و امامت را بر عهده گیرد.

در اینجا مناسب می‌دانم مطلبی را که شیخ مفید رحمه الله پیرامون این مطلب فرموده، نقل نمایم، این عالم بزرگوار می‌نویسد:

اگر آنها بگویند مگر نه این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در طول زندگی، ابوبکر را بر همهٔ اهل‌بیت و یارانش مقدّم می‌داشت؟ وی در حال بیماری، ابوبکر را به جای خویش به مسجد فرستاد تا نماز بخواند، و خود آن حضرت فرموده: «نماز ستون دین است» و فرموده: «امام شما بهترین شماست»، و این بهترین دلیل بر امامت ابوبکر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

---

۱. مسند شافعی: ص ۲۱۱؛ الأمّ، شافعی: ج ۱، ص ۹۹ و در چاپ دیگری: ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵؛ اختلاف الحدیث، شافعی: ص ۵۰۵؛ صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۶۹؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۲۰۹ و ۳۵۶ ـ ۳۵۷؛ سنن ابی داوود: ج ۱، ص ۲۴۷، ح ۹۴۰؛ سنن ترمذی: ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۳۶۰؛ المستصفی، غزالی: ص ۲۳۵؛ المعرفة والتاریخ: ج ۱، ص ۴۵۲؛ مسند ابی یعلی: حدیث(۶۷۰۴)؛ المجموع، نووی: ج ۴، ص ۲۶۵.

در پاسخ آنها چنین گفته می‌شود: آنچه در تاریخ آمده و معروف است این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجود کسالت و بیماری با عجله به مسجد آمد و ابوبکر را کنار زد و خود به جای وی ایستاد، آمدن آن حضرت در آن وضعیّت به خاطر ضرورتی بوده که احساس کرده بود و کنار زدن ابوبکر را در آن حال لازم می‌دانست.

امّا امامت ابوبکر در مسجد به اشاره عایشه و بدون درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، روایت‌های رسیده در این زمینه متواتر است و اگر کسی جز این بگوید باید دلیل بیاورد، و چنین دلیلی وجود ندارد.

بر فرض بپذیریم که عایشه پس از مشورت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و با خواست آن حضرت، از ابوبکر خواسته تا اقامهٔ نماز نماید، گرچه همهٔ شواهد و قرائن بر خلاف آن است، باز هم امام جماعت شدن هیچ فضیلتی برای ابوبکر در بر ندارد؛ زیرا اهل سنّت اتّفاق نظر دارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پشت سر عبدالرحمان بن عوف نماز خوانده[1]. و این امر هیچ‌گونه فضیلتی برای او نیست و برتری او را بر هیچ یک از مسلمانان نشان نمی‌دهد.

همچنین هیچ اختلافی بین اهل سنّت نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمرو بن عاص را به عنوان فرمانده تعیین فرمود و ابوبکر و عمر و گروهی از

---

۱. الأم، شافعی: ج ۱، ص ۲۰۳، مسند احمد، ج ۴، ص ۲۴۷؛ مسند طیالسی: ص ۹۵؛ صحیح مسلم: ج ۱، ص ۲۳۰، ح ۸۱؛ سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۳۹۲، ح ۱۲۳۶؛ سنن نسائی: ج ۱، ص ۷۷: سنن ابی داوود: ج ۱، ص ۳۸، ح ۱۵۲.



مهاجرین و انصار تحت امر وی بودند، در مدّت زمانی که او امیر بود، امامت جماعت آنها را در نماز بر عهده داشت، و پرواضح است که این امامت جماعت نه دلالت بر برتری ظاهری عمرو بن عاص بر آنها دارد و نه در نزد خداوند مقام و منزلت بالاتری را برای او اثبات می‌کند.

همچنین اهل سنّت اتّفاق دارند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله به امّتش فرموده: «صلّوا خلفَ کلّ برّ وفاجر: پشتِ سر هر انسان خوب و بدی نماز بخوانید»[1]، آن حضرت نماز خواندن پشت سر افراد فاجر را جایز دانسته است و به همین دلیل امامت افراد پائین‌تر و پست‌تر بلکه فاسق و فاجر را جایز می‌دانند؛ چرا که ظاهر آن روایت دلالت بر جواز آن دارد، اگر چنین گفتیم، استدلال به امامت ابوبکر به جای رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ فضیلتی را برای او ثابت نمی‌کند.

سخن دیگر در این زمینه این است که در اینکه ابوبکر با اجازه و اشارهٔ چه کسی امامت نماز را بر عهده گرفت، اختلاف است، اهل سنّت می‌گویند: عایشه از طرف پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله این پیام را به ابوبکر رساند و از او خواست به مسجد رفته و با مسلمانان نماز بخواند. ولی شیعه می‌گوید: عایشه بدون هماهنگی با رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله، خودسرانه دست به این کار زده است.

هر دو گروه در این مطلب اختلافی ندارند که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی‌که ابوبکر مشغول نماز شده بود به مسجد رفت و نماز خواند و این

---

۱. سنن دارقطنی: ج ۲، ص ۴۴، ح ۱۷۵۰؛ کنز العمّال: ج ۶، ص ۵۴، ح ۱۴۸۱۵، به نقل از بیهقی، الجامع الصغیر: ج ۲، ص ۹۷، ح ۵۰۲۲.

نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله از سه حالت خارج نیست:

۱. وی امامت بر عهده گرفت و ابوبکر و سایر مردم به او اقتدا کردند.

۲. او با دیگر مردم به ابوبکر اقتدا کرد و ابوبکر تا پایان نماز امامت را بر عهده داشت!

۳. او و ابوبکر با هم امامت را بر عهده گرفتند و مردم به هر دو اقتدا کردند!

حالت چهارمی متصوّر نیست، اینک به بررسی حالت‌های سه گانه می‌پردازیم:

امّا اینکه حضرت خود شخصاً امامت را بر عهده گرفته باشد و ابوبکر و دیگر مردم حاضر به وی اقتدا کرده باشند، سخنی است که دلالت بر عزل ابوبکر از امامت جماعت دارد، و فضیلتی را که به واسطهٔ امامت جماعت برایش ثابت شده بود از بین می‌برد، بلکه دلالت بر وجود نقص در وی می‌نماید و برای همیشه آن فضیلت را نابود می‌کند؛ زیرا عزل او آخرین کار رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و پس از آن موردی پیش نیامده که آن حکم نقض شده باشد و این مطلب کاملاً آشکار است.



امّا صورت دوّم که حضرت مأموم باشد و ابوبکر امام، لازمه‌اش این است که پیامبر از نبوّت کنار گذاشته شده باشد و کسی را که خداوند دستور به عقب بودن وی داده جلو انداخته باشد و با این کار نبوّتش را نسخ کرده باشد و آنچه را که سبب تقدیم وی در امامت جماعت شده نسخ نموده باشد، همچنین آنچه که سبب مقدّم شدن وی در امر دین است از بین برده باشد! و این ادّعا را هیچ مسلمانی نمی‌پذیرد.

واگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر را با هم امام‌جماعت بدانیم وبگوییم به صورت مشترک آن را اقامه کرده‌اند و این کار آخرین کار آن حضرت بوده است، باید جواز امامت به صورت مشترک را به عنوان یک سنّت بپذیریم و حدّ اقل آن را امری جایز بدانیم، در حالیکه به اجماع مسلمانان این کاربدعت و حرام است.

با این توضیح که پیرامون صورت‌های سه گانه داده شد می‌فهمیم که استدلال به امامت جماعت ابوبکر برای اثبات فضیلت وی امری ناپسند است، تازه آنهم در صورتی که بپذیریم وی با اجازهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد رفته و امامت را بر عهده گرفته است، در حالیکه ما اثبات کردیم که چنین اجازه‌ای نبوده است!



علاوه بر همهٔ آنچه گفته شد، روایت‌های رسیده در این زمینه با وجودی که اصلش از عایشه دختر ابوبکر است، در عین حال آنچه از او در مورد این داستان نقل شده، با هم اختلاف دارند؛ در روایتی که ابووائل از مسروق و او از عایشه نقل کرده چنین آمده است: «در بیماری آخرِ رسول خدا، آن حضرت به صورت نشسته پشتِ سر ابوبکر نماز خواند»!

در روایتی که ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل کرده چنین آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در سمتِ چپِ ابوبکر به صورتِ نشسته نماز خواند، و ابوبکر به صورت ایستاده با مردم نماز خواند»!

در روایتِ وکیع، از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه چنین آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری‌اش سمتِ راست ابوبکر به صورت

نشسته نماز خواند، و ابوبکر ایستاده بود و با مردم نماز خواند»!

در حدیث عروه از عایشه چنین آمده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هم ردیف ابوبکر درحالیکه نشسته بود نماز می‌خواند، ابوبکر با پیامبر نماز می‌خواند، و مردم به ابوبکر اقتدا کرده بودند و با او نماز می‌خواندند»!

در این روایت‌های تناقض‌هایی به صورت زیر وجود دارد:

در یک روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله امامِ ابوبکر بود؛ در روایتی آمده که ابوبکر امام بود؛ در روایتی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله سمت راست ابوبکر بود؛ در روایتی آمده که آن حضرت سمتِ چپ ابوبکر بود؛ و در روایتی آمده که هم ردیفِ او بود. این همه اختلاف و آشفتگی در یک داستان حکایت از ساختگی بودن آن دارد.

علاوه بر همهٔ اینها، در حدیثی که اهل سنّت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند و آن را قبول دارند، چنین آمده است:

«امام را امام قرار داده‌اند تا مأموم نمازش را مثل وی بخواند، اگر امام نشسته نماز خواند همهٔ شما هم نشسته نماز بخوانید[1]. آنچه در داستان نماز خواندن ابوبکر آمده بر خلاف این حدیث است؛ اگر پیامبر نشسته نماز خوانده و امام جماعت بوده، باید همهٔ مسلمانانی که به وی اقتدا

---

۱. مسند شافعی: ص ۲۱۱، مسند احمد: ج ۲، ص ۲۳۰ و ۳۱۴ و ۳۴۱، و ج ۳، ص ۳۰۰، و ج ۶، ص ۵۱ و ۵۸، صحیح بخاری: ج ۱، ص ۱۶۹، صحیح مسلم: ج ۱، ص ۳۰۸، ح ۷۷، سنن ترمذی: ج ۲، ص ۱۹۴، ح ۳۶۱، سنن ابن ماجه: ج ۱، ص ۲۷۶، ح ۸۴۶، سنن نسائی: ج ۲، ص ۸۳.

کرده بودند نمازشان را نشسته می‌خواندند، در حالی که چنین نشده است و ابوبکر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متابعت نکرده است و این کار بدعت و گمراهی است!

مانند همین استدلال در صورتی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به ابوبکر اقتدا کرده باشد، ذکر شده است و در هر صورت حدیث دارای یک معنای نادرست است.



به علاوه، در همین موضوع با سندهای متعدّد از عایشه روایت شده که می‌گوید: «بلال به مسجد آمد و اذان گفت، در حالی که پیامبر در حالت اغما بود، مدّتی صبر کردیم شاید حال آن حضرت بهبود یابد، تا اینکه ترسیدیم نماز قضا شود، بناچار دنبال ابوبکر فرستادیم و از او خواستیم که به مسجد برود و نماز بخواند».

این روایت صراحت دارد که نماز خواندنِ ابوبکر با اشاره و خواست عایشه بود و هیچ‌گونه اجازه‌ای از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این زمینه وجود نداشته است!

مؤیّد این مطلب که به خوبی دلالت بر درستی این روایت می‌کند اتّفاق همهٔ مسلمانان بر این مطلب است که پیامبر در حالی که همراه دو تن از مردان اهل بیت بود به مسجد رفت و امام‌جماعت را کنار زد و خود نماز را اقامه فرمود.

همچنین همهٔ تاریخ نگاران متّفقند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از به هوش آمدن خطاب به عایشه و حفصه فرمود: «شما همانند زنان هم‌سخن

یوسف علیه‌السلام هستید». این سخن سرزنش آن دو است که امّت را به فتنه انداختند و خبر از درون آنها می‌دهد که هرکدام سعی داشت پدرش را برای اقامهٔ نماز به مسجد بفرستد! اگر حضرت خود دستور داده بود ابوبکر به مسجد برود، او را از ادامهٔ نماز و اتمام آن منع نمی‌فرمود، همچنین دیگران را به جهت فرستادن او به مسجد سرزنش نمی‌کرد. درستی این مطلب بر همهٔ اندیشمندان آشکاراست[1].

همچنین روایت‌های رسیده از سوی شیعه و اهل سنّت اتّفاق دارند که رسول خدا پس از فتح مکّه، عتّاب بن اسید را به امامت نماز مأموریّت دارد و از وی خواست تا بجای حضرتش نماز را اقامه کند.[2] اگر امامت در نماز جماعت سبب صلاحیّت کسی برای پذیرش منصب بزرگ رهبری امّت و جانشینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در کارهای دینی و دنیایی باشد، باید عتّاب بن اسید را برای پذیرش این منصب شایسته‌تر بدانیم؛ زیرا امامت او در

---

۱. الإفصاح: ص ۲۰۰.

۲. ابوعبدالرحمان عتاب بن اسید از طایفهٔ بنی اُمیّه بود که روز فتح مکّه مسلمان شد، زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عازم سرزمین حنین بود اقامهٔ نماز در مکّه را به وی سپرد. او در سال ۱۳ هجری از دنیا رفت: الطبقات الکبری: ج ۵، ص ۴۴۶؛ الجرح والتعدیل: ج ۷، ص ۱۱؛ الاستیعاب: ج ۳، ص ۱۰۲۳، شماره ۱۷۵۶؛ المنتظم: ج ۴، ص ۱۳، وفیات سال ۱۳ ه؛ تهذیب‌الکمال: ج ۱۹، ص ۲۸۲؛ أُسد الغابه: ج ۳، ص ۳۵۸؛ تاریخ الاسلام: ج ۳، ص ۹۷ـ۹۸؛ الاصابه: ج ۴، ص ۴۲۹، شماره ۵۳۹۵.

مسجد الحرام و در زمان سلامتی پیامبر بوده، حالتی که هیچ‌گونه احتمال سخن گفتن از روی هواس پرتی و هذیان در آن نمی‌رود، آنگونه که عمر در آن زمان (که ابوبکر به مسجد رفت) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت داد.

جلوگیری از نوشته شدن وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله

در آخرین بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که به ارتحال آن حضرت انجامید، گروهی از یاران درون اتاقی که بستر حضرت در آن بود جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «برای من چیزی بیاورید تا برای شما وصیّتی بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید». عمر مانع از انجام سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و از نوشتن وصیّت جلوگیری کرد و گفت: این مرد نمی‌داند چه می‌گوید، کتاب خدا ما را بس است!

و بر اساس برخی روایت‌ها گفت: چیزی برای او نیاورید، بیماری بر او غلبه کرده، شما قرآن را دارید، کتاب خدا ما را بس است![1]

---

۱. این حدیث با وجود اختلافی که در الفاظ آن وجود دارد، از نظر معنی متواتر است و در منابع فراوانی آمده است. در اینجا به ذکر برخی از این منابع بسنده می‌شود:

صحیح بخاری: ج ۱، ص ۳۹، کتاب العلم، باب کتابة العلم، و ج ۴، ص ۱۲۱، کتاب الجزیه، باب إخراج الیهود من جزیرة العرب، و ج ۶، ص ۱۱ ـ ۱۲، کتاب المغازی، باب کتاب النبیّ إلی کسری وقیصر، و ج ۷، ص ۱۵۶، کتاب المرضی، باب قول المریض: قوموا عنّی، و ج ۹، ص ۱۳۷، ⇦

آیا پیامبر ﷺ به ابوبکر اقتدا کرده است؟

امّا آن روایت دروغ و ساختگی که می‌گوید: «پیامبر ﷺ در بیماریش به ابوبکر اقتدا کرد»[1]، مطلبی باطل است که قرآن کریم بر نادرستی آن



⇦ کتاب الاعتصام بالسنّه، باب کراهیّة الخلاف؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۲۲۲ و ۲۹۳ و ۳۲۴ و ۳۳۶ و ۳۵۵، و ج ۳، ص ۳۴۶؛ المصنّف، عبد الرزاق: ج ۵، ص ۴۳۸ـ۴۳۹، ح ۹۷۵۷؛ و ج ۶، ص ۵۷، ح ۹۹۹۲، و ج ۱۰، ص ۳۶۱، ح ۱۹۳۷۱؛ صحیح مسلم: ج ۳، ص ۱۲۵۷ـ۱۲۵۸، ح ۱۶۳۷، و ص ۱۲۵۹، ح ۱۶۳۷؛ السنن الکبری، نسائی: ج ۵، ص ۳۶۶ـ۳۶۷، ح ۵۸۲۱ـ۵۸۲۳، و ص ۳۶۸، ح ۵۲۸۶، و ج ۷، ص ۶۲ ح ۷۴۷۴، و ص ۲۲۵، ح ۷۵۷۴؛ مسند ابی یعلی: ج ۴، ص ۲۹۸، ح ۲۴۰۹؛ صحیح ابن حبان: ج ۱۴، ص ۵۶۲، ح ۶۵۹۷؛ مسند حمیدی: ج ۱، ص ۲۴۱ـ۲۴۲، ح ۵۲۶؛ مسند ابی عوانه: ج ۳، ص ۴۷۶، ح ۵۷۵۷ـ۵۷۵۹، و ص ۴۷۷ـ۴۷۸، ح ۵۷۶۲ و ۵۷۶۳؛ ذمّ الکلام، ابو اسماعیل هروی: ج ۱، ص ۱۳۸ـ۱۴۱، ح ۱۲۰؛ الطبقات الکبری: ج ۲، ص ۱۸۷ـ۱۸۸، ذکر الکتاب الّذي أراد رسول الله أن یکتبه لأمّته في مرضه الذي مات فیه؛ تاریخ طبری: ج ۳، ص ۱۹۲ـ۱۹۳، حوادث سال ۱۱ هجری؛ اخبار مکّه، فاکهی: ج ۳، ص ۴۰، ح ۱۷۵۳؛ السنّه، ابوبکر خلّال: ج ۱، ص ۲۶۹ـ۲۷۰، ح ۳۲۹؛ دلائل النبوّه، بیهقی: ج ۷، ص ۱۸۱ـ۱۸۴، باب ما جاء في همّه بأن یکتب لأصحابه حین اشتدّ به الوجع یوم الخمیس...؛ و ده‌ها کتاب دیگر که در پانوشت‌های متن عربی آمده است.

همچنین برای تحقیق بیشتر در این زمینه به این منابع نیز مراجعه شود: فتح الباری: ج ۱، ص ۲۰۸، رقم ۱۱۴، و ج ۸، ص ۱۳۲، رقم ۴۴۳۱-۴۴۳۲؛ بحار الانوار: ج ۲۲، ص ۴۶۸ و ۴۷۲ ـ۴۷۳، و ص ۴۷۴ و ۴۹۸؛ الغدیر: ج ۵، ص ۳۴۱.

۱. سنن ترمذی، ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۳۶۰. در این کتاب آمده که عایشه

گواهی می‌دهد؛ زیرا در قرآن آمده است: ﴿لا تُقَدِّمُوا بَينَ يَدَيِ اللهِ وَرَسولِهِ﴾: «از خداوند و پیامبرش پیش نیفتید»[1]. این آیه و دیگر آیه‌ها (که از سبقت‌گرفتن بر رسول خدا ﷺ منع فرموده است) اقتداکردن پیامبر به ابوبکر را رد می‌کنند و این سخن بر هرکسی که ذائقهٔ فطرتش از تلخی عناد و کینه ورزی پاک باشد و به رسول هدایتگر ایمان داشته باشد آشکار است.



دفن شدن کنار پیامبر ﷺ به تنهایی فضیلتی ندارد

همچنین این سخن او که می‌گوید: «زمانی که ابوبکر از دنیا رفت در

⇦ می‌گوید: پیامبر در بیماریش در حالی که نشسته بود پشت سر ابوبکر نماز خواند.

سخن عایشه در این منابع نیز آمده است: العلل، احمد بن حنبل: ج ۳، ص ۳۰۴، ح ۵۳۵۰؛ تاریخ بغداد: ج ۸، ص ۳۳۹، شرح حال خزرج بن علی بن عبّاس (۴۴۵۲)؛ سبل الهدی والرشاد: ج ۸، ص ۱۹۴، وج ۱۲، ص ۲۴۵.

این مطلب از انس بن مالک نیز روایت شده است: سنن ترمذی، ج ۱، ص ۲۲۶، ح ۳۶۱؛ الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۴۶۲؛ الکامل، ابن عدی: ج ۶، ص ۱۳۳، شرح حال محمّد بن بلال بصری کندی (۱۶۳۶)؛ البدایه و النهایه: ج ۵، ص ۲۵۵؛ سبل الهدی والرشاد: ج ۸، ص ۱۹۵.

و در بعضی منابع از جابر بن عبدالله انصاری نیز روایت شده است: تاریخ مدینهٔ دمشق: ج ۲۱، ص ۳۷ و ۲۹۱، و ج ۵۱، ص ۱۷۳.

در برخی روایت‌ها از سهل بن سعد ساعدی نیز همین مطلب نقل شده است: تاریخ بغداد: ج ۱۰، ص ۳۶۱، شرح حال عبیدالله بن سعید قاضی بروجردی (۵۵۱۹).

۱. سورهٔ حجرات: آیهٔ ۱.

کنار رسول خدا به خاک سپرده شد».

این سخن علاوه بر اینکه ارتباطی به استدلال ذکر شده ندارد و هیچ دلالتی بر دوّمین بودن او در ایمان نمی‌کند، دلالتی بر فضیلت او نیز ندارد؛ زیرا دفن آن دو (ابوبکر و عمر) در کنار رسول خدا ﷺ با اجازهٔ خداوند و پیامبرش نبوده تا سبب شرافت و فضیلتی برای آنها باشد، بلکه آن دو خانهٔ پیامبر را از روی اهدافی که داشتند ـ و هر عاقلی آنها را می‌داند ـ غصب کردند.

واگر تنها دفن این دو در کنار رسول خدا ﷺ را بخواهیم دلیل رضایت خداوند و پیامبرش از آنها بدانیم، باید بگوییم: آویزان کردن بتها در خانهٔ خدا از سوی بت پرستان نیز دلیل رضایت خداوند و پیامبرش از آنهاست! در حالی که اینچنین نبوده است، پس دفن آن دو نیز دلیل رضایت خداوند و پیامبرش از این کار نمی‌باشد، و چه زیبا سروده شده است:



کذا اللات والعُزّی علی البیت علّقا　　　ولیسا بقرب البیت ینتفعان

«همچنان که لات و عزّی (دو بت بزرگ بت پرستان) که بر روی خانهٔ خدا گذاشته شده بودند و این نزدیک بودن آنها به خانهٔ خدا هیچ سودی برای آنها نداشت».

[مناظرهٔ فضّال بن حسن کوفی با ابوحنیفه]

در اینجا مناسب می‌دانم داستانی را که یکی از اساتید ما ـ رحمت خدا بر او باد ـ نقل کرده، ذکر نمایم، وی می‌گوید:

فضّال بن حسن کوفی به همراه یکی از دوستانش از کنار جمعیّتی که ابوحنیفه برای آنها حدیث و فقه می‌گفت و آنها می‌نوشتند، رد می‌شد. فضّال به دوستش گفت: به خدا سوگند از اینجا رد نمی‌شوم مگر اینکه ابوحنیفه را شرمنده کنم!

دوست او گفت: ابوحنیفه مردی سرشناس است و سخن او را مردم می‌پذیرند، صلاح نیست سر به سر او بگذاری.



فضّال گفت: نگران نباش، آیا دیده‌ای که سخنی بالاتر از سخن حق باشد و سبب شکست مؤمنی شود؟ آنگاه آرام آرام به آن جمع نزدیک شد و خود را به ابوحنیفه رساند و سلام کرد، همه جواب سلامش را دادند؛ فضّال رو به ابوحنیفه کرد و گفت: ای ابوحنیفه، رحمت خدا بر تو باد، من برادری دارم که می‌گوید بهترین مردم پس از رسول خدا ﷺ علی بن ابی طالب است و من می‌گویم: چنین نیست، بلکه برترین مردم پس از پیامبر ﷺ ابوبکر و پس از او عمر است، شما چه می‌گویید؟

ابوحنیفه سرش را پایین گرفت و پس از اندکی تأمّل گفت: برای فهمیدن موقعیّت آنها در نزد رسول خدا ﷺ کافی است که بدانیم آنها در کنار رسول خدا ﷺ آرمیده‌اند، آیا دلیلی بهتر از این برای برتری آنها لازم است؟!

فضّال گفت: من همین سخن را به برادرم گفتم، او پاسخ داد: اگر آن مکان که دفن شده‌اند ملک اختصاصی پیامبر ﷺ بوده که در مکان غصبی دفن شده‌اند و با این کار به رسول خدا ﷺ ظلم کرده‌اند؛ چرا که حقّی نسبت به آنجا نداشته‌اند و اگر مالک آنجا بوده‌اند و به پیامبر

بخشیده‌اند که نباید پس می‌گرفته‌اند و با پس گرفتن آن کار بدی کرده و پیمان شکسته‌اند!

ابوحنیفه به فکر فرو رفت و مدّتی ساکت شد، آنگاه رو به فضّال کرد و گفت: نه ملك آن حضرت بوده و نه ملک آن دو، بلکه آن دو از سهمیهٔ ارث عایشه و حفصه استفاده کرده و در آنجا دفن شده‌اند و در واقع از سهمیهٔ دخترانشان بهره‌برداری کرده‌اند!

فضّال گفت: من همین سخن را به برادرم گفتم، وی پاسخ داد: می‌دانی که پیامبر ﷺ در زمان مرگ نُه همسر داشت، و سهم همهٔ همسران یک هشتم خانهٔ پیامبر می‌شود و سهم هر کدام از آنها یک نهم از یک هشتم می‌شود، پس از دقّت می‌فهمیم که سهم آنها از یک وجب هم کمتر می‌شود، چگونه آن دو بیش از سهم دخترانشان در خانهٔ پیامبر تصرّف کرده‌اند؟!

به علاوه، چگونه است که عایشه و حفصه از پیامبر ارث می‌برند، ولی به دخترش فاطمه ارث نمی‌رسد؟!

ابوحنیفه که درمانده شده بود و پاسخی نداشت رو به شاگردانش کرد و گفت: او را از اینجا دور کنید، او خودش شیعه است.[۱]

---

۱. این داستان در منابع متعدّدی آمده است، از جمله: الفصول المختاره: ص ۷۴؛ کنز الفوائد: ج ۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۵؛ الاحتجاج: ج ۲، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶، شماره ۲۵۹؛ الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴؛ بحار الانوار: ج ۱۰، ص ۲۳۱، و ج ۳۱، ص ۹۳ـ۹۴، و ج ۴۷، ص ۴۰۰.



سخن سیّدمرتضی دربارهٔ دفن ابوبکر و عمر درکنار پیامبر صلی الله علیه و آله

در اینجا مناسب می‌دانم مطلبی را که دانشمند بزرگ شیعه مرحوم سیّد مرتضی رحمه الله فرموده نقل کنم، وی چنین نوشته است:

مکانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن دفن شده [از دو حال خارج نیست:] یا تا زمان مرگ آن حضرت در ملکش باقی بوده، یا در زمان حیاتش به عایشه منتقل شده است. اگر ملک حضرت بوده از دو صورت بیرون نیست: اوّل اینکه به عنوان ارث به ورثه رسیده باشد، که ابوبکر و عمر بدون رضایت ورثه ـ که به‌اعتقاد شیعه حضرت فاطمه علیها السلام و همسران پیامبر بوده‌اند، و به‌اعتقاد اهل سنّت آنها و عبّاس عموی پیامبر بوده‌اند ـ در آنجا دفن شده‌اند؛ زیرا در هیچ روایتی نیامده که آن دو در مورد خرید این مکان با ورثه سخن گفته باشند، یا قیمت آن را به کسی داده باشند.

صورت دوّم آن است که بگوییم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله آن مکان به عنوان صدقه ملک همهٔ مسلمانان شده است، در این صورت لازم بوده که رضایت همهٔ آنها حاصل شود و قیمت آن به همهٔ مسلمانان پرداخت شود و این در صورتی است که بگوییم می‌توان آن را فروخت، که البتّه اصل آن ثابت نیست و چنین کاری نیز صورت نگرفته است.

و اگر بگویید: در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها منتقل شده است، باید سبب انتقال معلوم باشد و نمی‌توان بدون دلیل چنین ادّعایی نمود. سخن حضرت فاطمه علیها السلام که ادّعای انتقال فدک به خودش را داشت، پذیرفته نشد و شهادت شاهدهایی که به نفع وی شهادت دادند رد گردید و این خود دلیل

بر این است که آنها انتقال در زمان حیات پیامبر را قبول نداشتند![1]

جلوگیری عایشه از دفن امام حسن علیه السلام در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله

جای تعجّب است که آنها دفن ابوبکر و عمر در خانهٔ پیامبر را با ادّعای سهم الارث عایشه و حفصه، جایز می‌دانند و از کلنگ زدن در کنار قبر آن حضرت خجالت نمی‌کشند، در حالی که خداوند متعالی بر احترام گذاردن به آن حضرت تأکید دارد تا جایی که می‌فرماید: **﴿لا تَرفَعُوا أَصواتَکُم فَوقَ صَوتِ النَبِیّ﴾**: «صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نبرید»[2].

امّا زمانی که امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید، پس از غسل دادن وی و کفن پوشاندن بر او، می‌خواستند جنازه‌اش را برای زیـارت جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و طواف دادن بر گرد مرقد مطهّر وی و تجدید عهد با حضرتش به روضهٔ مبارکه ببرند و از آنجا برای دفن به بقیع منتقل کنند تا کنار مادر بزرگش فاطمه بنت اسد دفن نمایند، عایشه بر قاطری سوار شد و با مروان بن حکم و گروهی از دشمنان اهل بیت از بردن جنازه به روضهٔ نبوی جلوگیری کردند و عایشه صدا زد: کسی را که دوست ندارم به خانه‌ام نیاورید!

ابن عبّاس رو به عایشه نمود و گفت: امام حسن بزرگوارتر از آن است که اجازه دهد با ضربه کلنگ برای رسول خدا ایجاد مزاحمت شود ولی وصیّت نموده که پیش از دفن او را برای تجدید عهد کنار قبر جدّش ببرند. عایشه از این سخن برآشفت و از بردن جنازه کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

۱. الشافی: ج ۴، ص ۱۶۹.

۲. سورهٔ حجرات: آیهٔ ۲.

جلوگیری کرد تا جایی که بین دو گروه نزاع در گرفت و درگیری روی داد، حتّی برخی گفته‌اند عایشه کمانی را از یکی از همراهانش گرفت و با آن به سوی جنازهٔ امام حسن علیه‌السلام تیراندازی کرد با دیدن این صحنه ابن عبّاس چنین سرود:

تــجمّلت تــبغّلت ولو عشتِ تــفيّلتِ

لك التسع من الثمن وفي الكلّ تـطمّعتِ

«روزی سوار بر شتر، و روزی سوار بر استر می‌شوی، و اگر زنده بمانی روزی فیل هم سوار خواهی شد. سهم تو از ارث پیامبر یک نهم از یک هشتم است، ولی تو در همهٔ آن طمع کرده‌ای».[1]

---

۱. این خبر را بسیاری از نویسندگان و تاریخ نگاران در کتابهایشان نقل کرده‌اند گر چه در برخی جزئیات و عبارت‌ها تفاوت هایی وجود دارد، ولی در اصل مطلب که آمدن عایشه و جلوگیری وی از بردن جنازهٔ امام حسن علیه‌السلام به روضهٔ مبارکه است، اتّفاق نظر دارند. به عنوان نمونه به این کتاب‌ها مراجعه شود: الکافی: ج ۱، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳، ح ۳؛ الارشاد: ج ۲، ص ۱۶ ـ ۱۹؛ الشافی: ج ۴، ص ۱۷۰؛ دلائل الامامه: ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱؛ مقاتل الطالبیین: ص ۴۹؛ شرح الاخبار: ج ۳، ص ۱۲۵؛ عیون المعجزات: ص ۵۸؛ روضة الواعظین: ص ۱۶۷ ـ ۱۶۸؛ المستجاد: ص ۱۴۸ ـ ۱۴۹؛ إعلام الوری: ج ۱، ص ۴۱۵؛ الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۶، ص ۴۹ ـ ۵۱، وج ۱۷، ص ۲۱۶؛ کشف الغمه: ج ۲، ص ۲۰۹؛ مناقب آل ابی طالب: ج ۴، ص ۴۴؛ بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۱۴۱ و ۱۵۷.

⇦

⇦ لازم به‌یادآوری است که در برخی منابع آمده که آن دو بیت شعر سرودهٔ ابن حجّاج بغدادی است که از سخن ابن عبّاس اقتباس کرده است، این مطلب در کتاب الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۲۴۲ آمده است و پیش از دو بیت شعر فوق، این بیت شعر آمده است:

یا بنت أبي بکر   لا کان ولا کنت

«ای دختر ابوبکر، نه چنین کاری سابقه داشته و نه هرگز اتّفاق افتاده است».

و در کتاب مناقب آل ابی طالب: ج ۴، ص ۴۴ ـ ۴۵ از شاعری به نام صقر بصری این اشعار به صورت زیر نقل شده است:

ویوم الحسن الهادي   عَلى بغلك أسرعت

ومايست ومانعت   وخاصمت وقاتلت

وفي بيت رسول الله   بالظلم تحكّمت

هل الزوجة أولى بالـ   ـمواريث من البنت

لك التسع من الثمن   فبالكلّ تحكّمت

تجمّلت تبغّلت   ولو عشت تفيّلت

«در روز تشییع جنازهٔ امام حسن که هدایتگر است، با سرعت بر استرت سوار شدی.

و کِبر ورزیدی و از دفن جنازهٔ او جلوگیری کردی، و دشمنی کردی و به جنگ برخاستی.

و در خانهٔ رسول خدا از روی ستم حکم راندی.

آیا همسر در ارث بردن از دختر اَولی است؟

تو یک نهم از یک هشتم را سهم می‌بری، ولی حکم تو راجع به همهٔ سهم الارث بود.

⇦



تنها معصوم می توانـد معصـوم را غسل دهد

همچنین این سخن او که می‌گوید: «اگر بر فرض در این سفر رسول خدا ﷺ از دنیا می‌رفت، تنها ابوبکر بود که به امر غسل دادن و تکفین و تدفین وی می‌پرداخت»، هیچ ارتباطی به استدلال به آیهٔ غار ندارد، به علاوه اصل سخن بیهوده است و عقل سالم، سستی آن را درک می‌کند؛ زیرا بر فرض که رسول خدا ﷺ در این سفر از دنیا می‌رفت، ما نمی‌پذیریم که ابوبکر به تنهایی عهده‌دار کارهای وی می‌گردید، چرا خادم او عامر بن فهیره و راهنمای آنها عبدالله بن ارقط[1] در این کار شریک نباشند؟!

بلکه ما بر اساس مطلبی که نزد دانشمندان مذهب اهل بیت علیهم‌السلام ثابت است می‌گوییم: کسی جز معصوم نمی‌تواند عهده‌دار غسل و دفن معصوم شود.[2] و این روشی بوده که در طول تاریخ برای همهٔ معصومین اتّفاق

⇦ روزی سوار بر شتر شدی، و روزی سوار بر استر گردیدی، و اگر زنده بمانی فیل سواری هم خواهی کرد!

۱. شرح حال وی هنگام پرداختن به اشکال دوازدهم خواهد آمد.

۲. مطلب فوق در بسیاری از منابع حدیثی و فقهی شیعه آمده است، به عنوان نمونه رجوع شود به: کافی: ج ۱، ص ۳۸۴، باب أنّ الإمام لا یغسّله إلّا إمام من الأئمة علیهم‌السلام، و ص ۴۵۹، ح ۴؛ عیون اخبار الرضا علیه‌السلام: ج ۲، ص ۲۷۶ و ۲۷۷؛ کمال الدین: ص ۷۱؛ وسائل الشیعه: ج ۲، ص ۵۳۵، آخر باب ۲۵؛ الخرائج: ج ۱، ص ۲۶۴، ح ۸؛ مناقب آل ابی‌طالب: ج ۳، ص ۳۶۴؛ بحار الأنوار: ج ۲۷، ص ۲۹۰، و ج ۴۶، ص ۱۶۶، ح ۹، و ص ۲۶۹، ح ⇦

افتاده است، پیامبر صلی الله علیه وآله وامامان معصوم از نسل رسول خدا را جز معصوم غسل نداده است، حتّی این مطلب به تواتر ثابت شده که امام جواد علیه السلام با طیّ الارض از مدینه به خراسان رفت و عهده‌دار امر تجهیز و تدفین پدر گردید.(۱)

و اگر کسی مدّعی شود که منظور از عهده‌دار شدن امر مربوط به پیامبر صلی الله علیه وآله، «عهده دار شدن امور دینی است که با رفتن پیامبر به غار، آن حضرت نمی‌توانست آنها را انجام دهد»، ادعّایی باطل است که جز فرد نادان چنین سخنی نمی‌گوید.

و امّا این ادّعا که اگر حادثه‌ای برای پیامبر صلی الله علیه وآله پیش می‌آمد ابوبکر را وصی خویش می‌کرد، ادّعایی ناروا و باطل است؛ زیرا آن حضرت هنگام هجرت، علی را وصی خود قرار داد و از وی خواست کارها را انجام دهد(۲) و



⇦ ۶۹؛ کشف الغمّه: ج ۲، ص ۳۵۱؛ الحدائق الناضره: ج ۳، ص ۳۹۲ و ۴۴۶؛ جواهر الکلام: ج ۴، ص ۵۸؛ مستمسك العروه: ج ۴، ص ۸۹؛ کتاب الطهاره، مرحوم آیت الله خوئی: ج ۸، ص ۱۴۲.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۴، باب ۶۳، ح ۱؛ امالی صدوق: مجلس ۹۴، ح ۱۷؛ اعلام الوری: ج ۲، ص ۸۱ـ۸۵، الثاقب فی المناقب: ص ۴۸۹، ح ۴۱۷؛ الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۳۵۲، ح ۸؛ روضة الواعظین: ص ۲۲۹ ـ ۲۳۲، مجلس ۲۵؛ مناقب آل ابی طالب: ج ۴، ص ۳۷۴.

۲. الارشاد: ج ۱، ص ۵۳ ـ ۵۴، فصل ۱۰؛ امالی طوسی: مجلس ۱۶، ضمن حدیث ۳۹؛ کشف الغمّه: ج ۲، ص ۳۲؛ تأویل الآیات: ج ۱، ص ۸۹؛ ⇦

از افرادی مانند ابوبکر بی نیاز بود.

نهی شدن ابوبکر از اندوه دلیل بر نفی اندوه و تداوم آن نمی‌باشد

اشکال سوّم مربوط به کلمهٔ ﴿لا تحزن﴾ است، نیشابوری می‌گوید: «این نهی مطلق است و لازمهٔ آن دوام و تکرار است، بنا بر این ابوبکر پیش از مرگ و هنگام مردن و پس از آن اندوهی ندارد»!

اشکال سخن این است که دلالت نهی بر تکرار قابل پذیرش نیست و این سخنی است که بزرگان علم اصول بدان اعتراف دارند. فاضل تفتازانی ـ که در این زمینه صاحب نظر است ـ در مبحث امر از کتاب **مطوّل** می‌گوید:



مفهوم امر و نهی طلب انجام کار یا ترک آن است و اینکه فوری یا با تأخیر انجام شود نیاز به قرینه دارد، همانگونه که تکرار و عدم آن نیز نیاز به قرینه دارد و از خود لفظ این مطلب فهمیده نمی‌شود.[1]

به علاوه، دلالت «لاتحزن» بر اندوهگین نبودن پس از مرگ را هیچ آشنا به ادبیّات عرب ادّعا نکرده است.

⇦ بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۶۲؛ الطبقات‌الکبری: ج ۳، ص ۲۲؛ مروج الذهب: ج ۲، ص ۲۷۹؛ الکامل، ابن اثیر: ج ۲، ص ۱۰۴؛ تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۶۹؛ کنزالعمال: ح ۴۶۳۲۴؛ جواهر المطالب: ج ۱، ص ۴۷؛ تفسیر ثعلبی: تفسیر آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ بقره؛ تذکرةالخواص: ج ۱، ص۲۷۸، حدیث لیلةالهجره.

۱. المطول: ص ۲۴۱. شبیه این مطلب در کتاب معالم الدین: ص۵۶ آمده است.

همراهی خدا در آیهٔ غار، به رسول خدا ﷺ اختصاص دارد

اشکال چهارم مربوط به این ادّعای نیشابوری است که می‌گوید: هر کس خدا با او باشد از افراد نیکوکار و با تقواست؛ زیرا خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَالَّذِينَ هُم مُحسِنُونَ﴾[1]: «بی گمان خداوند با کسانی است که پرهیزگاری می‌ورزند و با کسانی است که نیکوکارند».

اشکال این سخن این است که جملهٔ ﴿إِنَّ اللهَ مَعَنا﴾ دلالت بر همراهی خداوند با ابوبکر نمی‌کند، بلکه ظاهر آیه این است که مراد از ضمیر «معنا» پیامبر به تنهایی است، و آوردن کلمه به صورت متکلّم مع الغیر (یعنی با ما) جهت تکریم و تعظیم رسول خداست، همانگونه که در آیهٔ ﴿إِنَّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّكرَ وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ﴾[2]: «بی گمان ما خود، قرآن را فرو فرستاده‌ایم و به یقین، ما نگهبان آن خواهیم بود»، به همین صورت آمده است.

برای روشن شدن مطلب مثالی ذکر می‌کنیم: اگر پیامبر به سپاهیانش که ترکیبی از مؤمنان و منافقان و دنیا طلبان است، بگوید: «از دشمن نهراسید، خدا با ما است»، هیچکس نمی‌گوید که منظور حضرت همراهی خداوند با منافقان و دنیا طلبان نیز می‌باشد و آنها گرفتار خوف نخواهند شد و پس از مرگ نگرانی نخواهند داشت، تردیدی نیست که این ادّعا باطل است.

---

۱. سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۸.

۲. سورهٔ حِجر: آیهٔ ۹.

علاوه بر آنچه گفته شد، در برخی روایت‌ها آمده است: هنگامی که رسول خدا ﷺ ابوبکر را از نگرانی و اضطراب منع فرمود، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، ناراحتی من به خاطر برادرت علی بن ابی طالب است (که گرفتار دشمن شده است). پیامبر فرمود: «نترس، خدا با ما است». یعنی با من و برادرم علی بن ابی طالب است.[۱]



انکار صحابی بودن ابوبکر موجب کفر نمی‌شود

اشکال پنجم مربوط به سخنی است که از حسین بن فضل نیشابوری نقل کرده که می‌گوید: انکار صحابی بودن یاران رسول خدا بدعت و دروغ است و انکار صحابی بودن ابوبکر سبب کفر می‌شود؛ زیرا مخالفت با آیهٔ غار است!

این سخن نزد شیعه هیچ ارزشی ندارد، و خود او نیز نزد شیعیان شخصیّت بی ارزشی است که سخن او پشیزی نمی‌ارزد.

امّا اینکه گفته: انکار صحابی بودن ابوبکر مخالفت با سخن خداوند و رسول او می‌باشد که فرموده: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ﴾، اگر مراد وی از انکار صحابی بودن به معنای انکار ایمان آوردن ابوبکر به پیامبر و مردن او بر دین اسلام باشد که آیه دلالتی بر این معنی ندارد.

و اگر منظور از صحبت معنای لغوی آن است، همانگونه که توضیح خواهیم داد، برای ابوبکر نفعی ندارد.

از این سخن نکتهٔ دیگری نیز روشن می‌شود، و آن بی‌پایه بودن

---

۱. شرح المنام، شیخ مفید: ص ۲۹؛ کنزالفوائد: ص ۲۰۴؛ الاحتجاج: ج ۲، ص ۶۱۱؛ بحارالانوار: ج ۲۷، ص ۳۳۰.

ادعای کفر کسی است که صحابی بودن ابوبکر را انکار کند، این سخن چیزی جز جانب‌داری کردن از روی نادانی نیست!

به علاوه، این سخن مخالف با مذهب رهبر اشاعره است که تکفیر اهل قبله را جایز نمی‌داند.[۱]

همچنین با مطلبی که قاضی عضد ایجی[۲] در «شرح مواقف»[۳]، و



۱. این مطلب را ایجی در مواقف: ج ۳، ص ۵۷۲؛ و جرجانی در شرح مواقف: ج ۸، ص ۳۶۵ نقل کرده‌اند.

۲. قاضی عضد الدین عبد الرحمان بن احمد بن عبد الغفار بکری شبانکاره‌ای شیرازی شافعی‌اشعری، در سال ۶۸۰ ه ق (طبقات‌الشافعیه، ج ۱۰، ص ۴۶، شماره ۱۳۶۹) یا پس از سال ۷۰۰ ه ق (الدرر الکامنه: ج ۲، ص ۳۲۲، شماره ۲۷۸)، در روستای ایج به دنیا آمد. او در رشتهٔ معقول استاد بود و در اصول و معانی و بیان تبحّر داشت و در ردیف فقیهان به شمار می‌آمد. کتاب «المواقف» وی که در علم کلام نگارش یافته از مهم‌ترین کتاب‌های این فن است که با استفاده از کتاب «المحصّل» فخررازی و کتاب «أبکار الأفکار» آمدی نگاشته شده است، و در برخی بحث‌ها از کتاب «نهایة العقول في درایة الاصول» فخر رازی نیز استفاده کرده است.

این کتاب که برای غیاث‌الدین، وزیرِ سلطان محمّد خدابنده نوشته شده، از آغازِ تألیف مورد توجّه‌دانشمندان ومشتاقان علم کلام بوده است و میر سیّد شریف جرجانی و شمس الدین محمّد بن یوسف کرمانی آن را شرح کرده‌اند.

ایجی علاوه بر «مواقف» آثار دیگری نیز دارد که می‌توان از «شرح مختصر ابن حاجب» و «قواعد غیاثیه» نام برد.

⇦

غزالی[۴] در رساله «المستظهریّه»، و مولا قطب الدین محیی شیرازی

⇦ در کلاس درس ایجی بزرگانی مانند شمس الدین کرمانی و ضیاء الدین عفیفی و سعد الدین تفتازانی پرورش یافته‌اند.

او در حکومت ابو اسحاق اینجو منصب قضاوت شیراز را بر عهده داشت و به همین جهت به قاضی شهرت یافته است، پس از آن به زادگاهش ـ ایج ـ منتقل شد و سرانجام در همانجا به زندان افتاد و در سال ۷۵۶ هـ ق در زندان از دنیا رفت و در زادگاهش به خاک سپرده شد.

شرح حال ایجی در این منابع آمده است: طبقات الشافعیه الکبری، سُبکی: ج ۱۰، ص ۴۶، شماره ۱۳۶۹؛ الدرر الکامنه: ج ۲، ص ۳۲۲، شماره ۲۲۸۳؛ مجمع الآداب: (العضد) شماره ۶۳۴؛ الکنی و الالقاب: ج ۱، ص ۴۳۱، (العضدی والعضد الایجی).

۳. نام کتاب قاضی ایجی: «مواقف» است و مطلبی را که در چند سطر بعد نقل شده از شرح مواقف میر سیّد شریف جرجانی است.

۴. ابو حامد محمّد بن محمّد غزالی طوسی در سال ۴۵۰ در روستای طابران طوس چشم به جهان گشود و برای کسب دانش به نیشابور رفت و پس از مدّتی به بغداد کوچ کرد. وی به سرزمین حجاز و شام و مصر مسافرت نمود و پس از آن به زادگاهش بازگشت و به تألیف کتاب پرداخت. و سرانجام در سال ۵۰۵ هـ ق در همانجا درگذشت و به خاک سپرده شد. برای او حدود دویست اثر علمی نقل شده است، مشهورترین کتاب او «احیاء علوم الدین» است که مرحوم فیض کاشانی آن را پیرایش نموده و با نام «المحجّة البیضاء» به جامعه تقدیم کرده است.

شرح حال غزالی را در این کتابها ملاحظه فرمایید: المنتظم: ج ۱۷، درگذشتگان سال ۵۰۵ هـ؛ وفیات الاعیان: ج ۴، ص ۲۱۶؛ الوافی بالوفیات: ج ۱، ص ۲۱۱؛

⇦

شافعی[1] در «مکاتیب» گفته، در تعارض است.

⇨ سِیَراعلام‌النبلاء: ج ۱۹، ص ۳۲۲؛ طبقات‌الشافعیه، سُبکي: ج ۶، ص ۱۹۱، شماره ۶۹۴؛ تاریخ دمشق: ج ۵۵، ص ۲۰۰، شماره ۶۹۶۴، المستفاد من ذیل تاریخ‌بغداد، ص ۲۷، و در چاپی که ضمیمهٔ تاریخ بغداد است: ج ۲۱، ص ۲۷، شمارهٔ ۲۹.

۱. عبدالله بن محیی الدین محمود انصاری خزرجی جهرمی سعدی شیرازی کوشکناری صوفی معروف به قطب الدین محیی، از بزرگان صوفیه است که درقرن‌های ۹ و ۱۰ می‌زیسته است. به گفتهٔ مصلح الدین محمّد لاری نام او محمّد است. پدرش محیی الدین استاد علامه جلال الدین دوانی است. از قطب الدین دیوان شعر، کتابی به نام «مفاتیح الغیب» و نیز مجموع نامه‌های وی تحت عنوان «مکاتیب» بجا مانده است، در این کتاب حدود ۵۰۰ نامهٔ فارسی خطاب به عموم مردم یا برخی از افراد خاص آمده است، از این مجموعه که حدود سال ۹۰۰ هـ ق نگاشته شده فهمیده می‌شود که وی ابتدا در شیراز بوده و سپس به روستای «اِخوان آباد» که خود بنا نموده منتقل شده است. در نامه هایی که برای‌شاگردان و مریدان نگاشته از عنوان «عبدالله قطب بن محیی» استفاده نموده و طرف خطاب را «اخوان الاهیین تائبین» نامیده است.

او مریدان را در اخوان آباد جمع کرد و با تعیین سرپرست همهٔ امور مادی و معنوی آنها راعهده‌دار شد، بسیاری از نامه‌ها خطاب به آن جمع است، مکاتباتی نیز خطاب به دیگران به نحو عموم یا خصوص نوشته است. در یکی ازمکاتبات خطاب به شاه‌اسحاق چنین آمده است:

«امنیتی که در روایت **مَن مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه** است جز با تمسّک به امام حاصل نمی‌شود، زیرا مثل او مثل کشتی در دریاست، کسی که

⇦



صاحب مواقف در رابطه با ردّ ادلّه کسانی که حکم به تکفیر شیعه نموده‌اند، چنین گفته است:

«در قرآن از هیچیک از صحابه تعریف خاصی نشده است، شیعه معتقد است بدگویی آنها از برخی صحابه مربوط به کسانی است که جزء کسانی که به صورت عام از آنها مدح شده نمی‌باشند، بنا بر این بدگویی آنها از برخی صحابه، تکذیب قرآن نمی‌باشد.

امّا احادیثی که در مورد تزکیهٔ برخی صحابه وارد شده و به ستایش



⇦ بر آن سوار نشود در دریای شهوات غرق شده و تمساح شهوات او را می‌بلعد.

آشنا هیچ است اندر بحر روح — چاره اینجا نیست جز کشتی نوح
مصطفی فرمود آن شاه رسل — که منم کشتی در این دریای کل
با کسی گو در بصیرتهای من — شد خلیفه راستی بر جای من

و اگر نه امام از مهام انام است، چرا چهارم چیز است که در قبر شخص را از آن پرسند...».

همچنین او تصریح کرده که معرفت امام ضروری است و این امر پس از توحید و نبوّت سوّمین است.

و در برخی مکاتیب وی نیز این حدیث نبوی آمده است: «**عليّ ممسوس في ذات الله**».

شرح حال وی در این منابع آمده است: الذريعة: ج ۹ (ق ۳)، ص ۸۸۴، شماره ۵۸۷۳، و ج ۲۱، ص ۳۰۴، شماره ۵۱۹۲، و ج ۲۲، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۹، شماره ۵۴۱۵، و ج ۲۲، ص ۱۰۱، شماره ۶۲۵۸، مقدّمهٔ سبع رسائل، علاّمه دوانی وملاّ اسماعیل خواجوئی، ص ۵۰ـ۵۵.

آنها پرداخته و آنها را بهشتی خوانده است[۱]، اخبار آحادی[۲] است که انکار آنها سبب کفر یک مسلمان و خروج وی از دین نمی‌شود. به علاوه، ستایش برخی از صحابه و بهشتی خواندن آنها مشروط به عاقبت به خیری آنهاست و شیعه کسی را لعن می‌کند که معتقد است عاقبت به خیر نشده است، بنا بر این تکذیب آنها مستلزم تکذیب پیامبر نمی‌شود». پایان سخن صاحب مواقف با اندکی تلخیص.[۳]

غزالی که از بزرگان اهل سنّت است، می‌نویسد:

اگر گفته شود: اگر کسی معتقد به فسق ابوبکر و عمر و گروهی از صحابه باشد و آنها را کافر بداند، آیا او را کافر می‌دانید؟

می‌گوییم: او را کافر نمی‌دانیم، بلکه او را فاسق، گمراه و مخالف اتّفاق مسلمان‌ها می‌دانیم. ما می‌دانیم که خداوند کسی را که بی گناهی را متّهم به زنا کند، تنها مستحق هشتاد ضربه شلاّق دانسته است، و این حکم شامل همهٔ مردم می‌شود و ابوبکر و عمر نیز در این حکم مانند دیگران هستند، و اگر کسی به آن دو تهمت زنا بزند تنها همان حدّی که خداوند تعیین فرموده بر وی جاری می‌شود نه بیشتر، و آن دو خود نیز ادّعای بیش از این را نداشته‌اند.



---

۱. برای دیدن این دسته از روایت‌ها به کتاب «الریاض النضره في مناقب العشره» مراجعه شود.

۲. اخبار آحاد، خبرهایی است که از شنیدن آنها اطمینان حاصل نمی‌شود.

۳. شرح المواقف، میر سیّد شریف جرجانی: ج ۸، ص ۳۴۳ـ۳۴۴، المقصد الثالث من المرصد الثاني في الأسماء، من الموقف السادس في السمعيّات.

اگر گفته شود: اگر کسی تصریح به کفر ابوبکر و عمر کند، آیا تکفیر آن دو مانند تکفیر دیگر مسلمانان است؟

می‌گوییم: آری چنین است، و فرقی بین تکفیر این دو و تکفیر دیگران نیست، آری تکفیر ابوبکر و عمر دو تفاوت با تکفیر دیگران دارد: اوّل اینکه مخالف اجماع و اتّفاق مسلمان‌ها در مسلمان بودن ابوبکر و عمر است!

و دوّم اینکه دربارۀ آن دو روایت‌هایی نقل شده که دلالت بر استواری آنها در دین دارد، و آن دو را از اهل بهشت دانسته است. اگر کسی این روایت‌ها را شنیده باشد و با این وصف به تکفیر آن دو بپردازد از جهت تکذیب سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله کافر است و این کفر در همۀ مواردی که سخنی از حضرت تکذیب شود جاری است، و با قطع نظر از آن، تکفیر ابوبکر و عمر مانند تکفیر دیگر مسلمانان است[1].

صاحب مکاتیب؛ پس از نقل کلام غزالی در رد جواز تکفیر شیعه، چنین گفته است:

اگر کسی گوید که امام غزالی فرموده که کسی که اخباری که در تزکیۀ صحابه وارد است به او رسیده باشد و مع ذلک تکفیر ایشان کند کافر است، وکریمۀ ﴿إِذ يَقولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَن﴾ به همه کس رسیده، چه قرآن متواتر الجمیع است.

---

۱. کلام غزالی را محمّد طاهر قمی شیرازی درکتاب الأربعین: ص ۶۳۷، نقل کرده است، متن فوق از این کتاب گرفته شده است.

جواب آن است که قرآن متواتر الجمیع نیست نسبت با همه کس؛ چه کسی هست که از قرآن غیر سورهٔ فاتحه نخوانده.

و ایضاً آن کس که آیهٔ مذکوره به او رسیده علی سبیل التواتر، شاید که این که آن صاحب مذکور در آیه، ابوبکر است بر سبیل قطع[1] نداند، چه این که ورود آیهٔ مذکوره در شأن ابی بکر است از قبیل سایر شأن نزول آیات است که در تفاسیر و احادیث مذکور است و اخبار آحاد است.

و ایضاً شاید که آن کس بر آن باشد که مراد از صاحب مذکور صاحب لغوی است، یعنی کسی که با وی همراه بود در غار، و از این، صاحبیت اصطلاحی که کلام در آن است لازم نمی‌آید، پس اگر کسی انکار صحابیّت او بنابراین شبهات کند، چگونه او را تکفیر توان کرد، بلی اگر انکار صاحبیت ابی بکر لذاته کفر باشد، کفر او لازم آید، لیکن از سخن امام غزالی معلوم شد که آن لذاته کفر نیست[2]، بلکه برای استلزام تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله کفر است و چون کسی آیهٔ مذکوره به وی برسیده باشد یا اعتقاد این که منزول فیه ابوبکر است، ندانسته باشد از انکار او صحابیّت ابی بکر را، تکذیب او به قرآن و رسوله علیه السلام لازم نمی‌آید، چه دلالت آیهٔ مذکوره



۱. در یکی ازنسخه های خطی: «بر سبیل التواتر».

۲. در یک نسخه: «کفر است»!

بر معنی مذکور[1] نه چنان دلالتی[2] قطعی ضروری است که اگر کسی انکار کند ظاهر حال این باشد که او مضمر انکار قرآن است، و ادّعای این تأویل بهانه‌ای است که برای خود ساخته[3]». پایان سخن صاحب مکاتیب[4].



دوّمین بودن مخصوص ورود به غار است و فضیلتی برای ابوبکر ندارد

اشکال ششم پیرامون این سخن او است که سخن شیعه را که دوّمین بودن در آیهٔ غار همانند چهارمین بودن خداوند برای هر سه نفر است، و این اختصاص به کسی ندارد، رد کرده و می‌گوید: چهارمین بودن اختصاص به هیچکس ندارد، ولی دوّمین بودن ابوبکر نسبت به رسول خدا شرافتی است که به ابوبکر اختصاص یافته و دیگری در آن شریک نیست، بنا بر این فضیلتی منحصر به فرد است!

اشکال این سخن این است که اوّلاً چهارمین بودن خداوند نسبت به هر سه نفر، گر چه مشترک است، لیکن شکّی نیست که این شرافت بزرگتر از شرافت دوّمین بودن پیامبر است؛ (زیرا خداوند بزرگ‌تر از هر چیزی است و عظمت او با بزرگی پیامبر قابل قیاس نیست).

وثانیاً، اگر دوّمین نفر بودن پیامبر مطلق بود، می‌توانست برای ابوبکر

---

۱. در یک نسخه: «مذکوره».

۲. در یک نسخه: «دلالت»

۳. در یک نسخه «ساخته‌اند».

۴. مرحوم قاضی نورالله شوشتری این سخن را به همراه بخش‌های دیگری از آن، در کتاب دیگرش «الصوارم المهرقة»: ص ۲۲۹ نیز نقل کرده است.

فضیلت باشد، لیکن این آیهٔ شریفه دوّمین بودن هنگام ورود به غار را فرموده نه چیز دیگر، و این نسبت را در مورد ماری که به ادّعای اهل سنّت ابوبکر را در غار نیش زد نیز وجود دارد، آنگونه که شیخ عارف گوید:

به شب هجرت حمایت غار   به دم عنکبوت و صحبت مار

و گرچه احتمال داده شده که مراد وی از مار، خود ابوبکر باشد!

نمونه‌هایی از مصاحبت، در قرآن و غیر آن، که فضیلتی را نمی‌رساند

اشکال هفتم مربوط به تفاوتی است که بین دو همراهی قائل شده و گفته: «همراهی خداوند به علم و تدبیر او مربوط می‌شود، ولی همراهی پیامبر به مصاحبت است، و تفاوت بین این دو زیاد است»!



این سخن کفرآمیزی است که به هیچ وجه قابل پذیرش نیست؛ چرا که همراهی پیامبر را باشرافت‌تر و مهم‌تر از همراهی خداوند می‌داند!

به علاوه، ما نمی‌پذیریم که همراهی ابوبکر با پیامبر بر اساس مصاحبت معمولی و هماهنگی روحی و معنوی باشد.

اشکال هشتم؛ اینکه گفته: «صحبت در جملهٔ ﴿وَإِذْ قالَ لِصاحِبِهِ﴾ با قرینه‌ای که وجود دارد نوعی توهین است، ولی در آیهٔ غار با جملهٔ ﴿لاتَحزَن إِنّ اللهَ مَعَنا﴾: «هراس به خودت راه نده که خداوند با ما است»، از آن تعظیم فهمیده می‌شود»! سخنی ناتمام است؛ زیرا بحث در دلالت لفظ «صحبت» است نه دلالت قرینه‌ها؛ ما می‌گوییم خود «صحبت: همراهی» هیچ فضیلتی را برای طرف اثبات نمی‌کند، همانگونه که این لفظ به تنهایی دلالت بر اهانت نیز ندارد.

بر فرض بپذیریم که صحبت در آیهٔ ذکر شده[1] همراه با قرینه‌ای است که از آن اهانت فهمیده می‌شود و در آیهٔ غار چنین نیست. لیکن می‌گوییم در قرآن آیهٔ دیگری وجود دارد که دلالت می‌کند که یوسف پیامبر به دو هم‌بند زندانی خویش که کافر بودند به عنوان صاحب خطاب کرده و در آن هیچ قرینه‌ای که دلالت بر اهانت کند وجود ندارد، خداوند از زبان حضرت یوسف علیه السلام چنین می‌فرماید: ﴿یا صاحِبَیِ السِجنِ ءَأَربابٌ مُتَفَرِّقونَ خَیرٌ أَمِ اللهُ الواحدُ القَهّارُ﴾: «ای دو یار زندان، آیا خدایان پراکنده بهتر است یا خداوند یگانهٔ دادفرما؟»[2].



زمخشری در کشّاف[3] وقاضی بیضاوی[4] و دیگران[5] گفته‌اند که مراد از ﴿صاحِبَیِ السِجنِ﴾: «دو یار زندان»، دو مصاحب و همراه من در زندان است.

همچنین در قرآن آیه‌هایی وجود دارد که در آنها از همراهی کافران با پیامبر ما و دیگر انبیای الهی علیهم السلام سخن به میان آمده است و از کافران به عنوان همراهان پیامبران نام برده شده است، از جمله این آیهٔ شریفه است (که در آن از رسول خدا به عنوان صاحب کافران نام برده شده است): ﴿ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ﴾: «سپس بیندیشید، در همنشین شما

---

۱. یعنی آیهٔ ۳۷ سورهٔ کهف که در آن سخن از گفتگوی فردی مؤمن با همنشین کافرش به میان آمده است.

۲. سورهٔ یوسف: آیهٔ ۳۹.

۳. الکشّاف: ج ۲، ص ۴۷۱.

۴. تفسیربیضاوی: ج ۱، ص ۴۸۴.

۵. نگاه کنید: جامع البیان (تفسیر طبری): ج ۱۲، ص ۱۳۰؛ التفسیر الکبیر: ج ۱۸، ص ۱۳۹؛ تفسیر بغوی: ج ۲، ص ۴۲۷.

دیوانگی نیست»[1].

این مصاحبت‌ها همراه با هیچ اهانتی نیست، و در عین حال هیچ فضلیتی را در بر ندارد.

از این همراهی‌ها فراوان داریم، مانند همراهی شیطان با نوح در کشتی، و همراهی درندگان و چرندگان با وی در کشتی، و همراهی سگ اصحاب کهف با آنها در غار، و همراهی همسران نوح و لوط با آنها که به عنوان صاحب این دو پیامبر معرّفی شده‌اند؛ به دلیل این سخن خدای تعالی:﴿يَومَ يَفِرُّ المَرءَ مِن أَخيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبيهِ*وَصاحِبَتِهِ وَبَنيهِ﴾:«روزی که آدمی ازبرادر خود بگریزد، واز مادر وپدر خویش، واز همسر و پسران خویش»[2].



مرحوم شیخ مفید می‌نویسد: گاهی چهارپا به عنوان همراه و همنشین معرّفی شده است، و این معنی در لغت امری بدیهی است، عبید بن ابرص می‌گوید:

بل ربّ ماءٍ أردت آجن　　　سبيله خائف جديب

قطعته غدوة مسيّحاً　　　وصاحبي بادن خبوب[3]

مراد وی از صاحب شترش می‌باشد و در این معنی هیچ تردیدی نیست.

و اُميّة بن ابی الصلت چنین سروده است:

زرت هنداً وذاك بعد اجتناب　　　ومعي صاحب كتوم اللسان

---

۱. سورهٔ سبأ: آیهٔ ۴۶.

۲. سورهٔ عبس: آیهٔ ۳۴ ـ ۳۶.

۳. دیوان عبید بن ابرص: ص ۲۷.

«هند را زیارت کردم و این پس از مدّتی دوری بود. و همراه من صاحبی بود که درازی زبانش پنهان بود».

منظور او از صاحب، شمشیر است، او شمشیرش را به عنوان صاحب معرّفی کرده است[۱].

همچنین وی در جای دیگری می‌نویسد: اینکه به عنوان دوّمی معرفی شده، مربوط به عدد است، آری آنها در غار دو نفر بودند و این فضیلتی نیست و ما می‌دانیم که هرگاه یک مؤمن و یک کافر با هم جمع شوند می‌شوند دو نفر، همانگونه که دو مؤمن با هم باشند دو نفر می‌شوند.

و جمع شدن در یک مکان نمی‌تواند فضیلتی را در بر داشته باشد، بسیاری از مکان‌ها هستند که مؤمن و کافر در آنها جمع می‌شوند، در مسجد النبی که برتر و بافضلیت‌تر از غار است مؤمنان و منافقان و کفّار جمع می‌شدند، این مطلب در این آیهٔ شریفه نیز آمده است: ﴿فَمالِ الَّذينَ كَفَرُوا مُهطِعينَ * عَنِ اليَمينِ وَعَنِ الشِمالِ عِزينَ﴾: «و بر سر کافران چه آمده است که به پیش تو شتابانند؟ از راست و چپ، گروه گروه (گرد می‌آیند)[۲]». همچنین در کشتی نوح، پیامبر و شیطان و حیوان و انسان جمع شده بودند.

اینکه گفته شده ابوبکر با مصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار کسب فضیلت نموده، ضعیف‌تر از دو فضیلت اوّل است (یعنی دوّمین بودن او نسبت به پیامبر، و جمع شدن آن دو در یک مکان)؛ زیرا در مصاحبت

---

۱. الإفصاح: ص ۱۹۰.

۲. سورهٔ معارج: آیه ۳۶ـ۳۷.

گاهی مؤمن و کافر همراه هستند، به دلیل این سخن خداوند: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً﴾ : «همراه وی که با او گفت‌وگو می‌کرد، گفت: آیا به کسی که تو را از خاکی سپس از نطفه‌ای آفرید، آنگاه تو را مردی بِاَندام برآورد، کفر می‌ورزی؟»[1].

همچنین بین انسان عاقل و حیوان نیز مصاحبت متصوّر است و این مطلب در زبان عربی که قرآن به آن زبان نازل شده آمده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾ : «و هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم»[2].

در زبان عربی، الاغ نیز به عنوان صاحب معرّفی شده است، در یک بیت شعر چنین آمده است:

إنّ الحمار مع الحمار مطيّة   فإذا خلوت به فبئس الصاحب

همچنین شمشیر به عنوان صاحب معرّفی شده است:

جاورت هنداً وذاك بعداجتناب   ومعي صاحب كتوم اللسان

«در جوار هند بودم و این پس از مدّتی دوری بود. و همراه من صاحبی بود که درازی زبانش پنهان بود».

زمانی که مصاحبت بین مؤمن و کافر، بین انسان و حیوان و بین حیوان و جماد استعمال شود، دیگر نمی‌توان مصاحب بودن ابوبکر در آیهٔ غار را فضیلتی برای وی دانست[3].



---

۱. سورهٔ کهف: آیهٔ ۳۷.

۲. سورهٔ ابراهیم: آیهٔ ۴.

۳. شرح‌المنام: ص ۲۶ـ۲۸.



حزن درون غار دلیل ضعف ایمان است

به علاوه، ما نمی‌پذیریم که جملهٔ ﴿لا تَحزَن إنَّ اللهَ مَعَنا﴾ بر نکوداشت و بزرگی ابوبکر دلالت نماید، بلکه بر عکس این تصوّر دلالت بر نقص ابوبکر می‌کند و او را مستحق سرزنش می‌داند؛ چرا که سخن خداوند و پیامبرش را قبول نداشت، با وجودی که درون غار از دسترس دشمن در امان بود؛ زیرا در کنار رسول خدا ﷺ بود و خداوند رسولش را حفظ می‌کرد، نشانه‌های قدرت خداوندی نیز در آنجا وجود داشت؛ پرنده‌ای جلوی غار لانه درست کرده و در آن نشسته بود و عنکبوت جلوی غار تار تنیده بود[1]،



---

۱. این مطلب در بسیاری از منابع آمده است. به عنوان نمونه به این کتاب‌ها مراجعه شود: رسائل سیّد مرتضی: ج ۴، ص ۱۰۲؛ الهدایة الکبری: ص ۸۵؛ کنز الفوائد: ص ۲۰۵؛ الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۱۴۴ـ۱۴۵؛ مجمع البیان: ج ۵، ص ۴۰؛ مسند احمد: ج ۱، ص ۳۴۸؛ المصنّف، عبد الرزّاق: ج ۵، ص ۳۸۹؛ الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۲۹؛ فتح الباري: ج ۷، ص ۱۸۴؛ دلائل النبوّه، اسماعیل اصفهانی: ج ۲، ص ۵۷۴، ح ۶۶؛ تفسیر طبری: ج ۹، ص ۳۰۱، ح ۱۲۳۹۵، در تفسیر آیهٔ ۳۰ سورهٔ انفال؛ شواهد التنزیل: ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۲۸۷؛ زاد المسیر، ابن جوزی: ج ۳، ص ۲۳۶؛ تاریخ بغداد: ج ۱۳، ص ۱۹۲ شرح حال محفوظ بن فضل (۷۱۶۸)؛ فتوح البلدان: ج ۱، ص ۶۴؛ تفسیر قرطبی: ج ۸، ص ۱۴۴ و ۱۴۵؛ أسد الغابه: ج ۴، ص ۲۳۸؛ البدایه والنهایه: ج ۳، ص ۱۷۹ و ۱۸۰، تفسیر ابن کثیر: ج ۲، ص ۳۱۶؛ الدرّ المنثور: ج ۳، ص ۱۷۹ و در چاپ

⇦

با این وجود، ابوبکر را ترس فراگرفته بود و اطمینان قلبی نداشت، او نمی‌توانست اضطرابش را پنهان نماید تا جایی که از ترس گریست و رسول خدا او را دلجویی داد و از ترسیدن و اظهار آن منع فرمود و نهی رسول خدا ﷺ از اندوه وی در واقع برای جلوگیری از کاری ناشایست بوده است، و نمی‌توان گفت حزن او کاری پسندیده بود، یا حداقل ناپسند نبوده است؛ زیرا آن اضطراب و بی تابی سبب لو رفتن مخفیگاه آنها می‌شده است، به همین جهت پیامبر از آن جلوگیری فرمود، و شاید نیش زدن مار به ابوبکر نیز برای تنبیه او بوده است!

بررسی مارگزیدگی ابوبکر

مرحوم علامه امینی رحمه‌الله در کتاب گرانسنگ الغدیر پس از نقل روایت‌های اهل سنّت دربارهٔ مارگزیدگی ابوبکر در غار، می‌گوید:

این روایت‌ها از چند نظر قابل تأمّل و بررسی است:

اوّل از جهت سند، تمام روایت‌های نقل شده در این زمینه مرسل است، یعنی سند متّصلی ندارد، در تمام کتابها به همین صورت نقل شده است.

نکتهٔ عجیبی که در مورد سند این دسته از روایت‌ها وجود دارد این است که داستان غار مشترک بین رسول خدا ﷺ و ابوبکر است و

⇐ دیگری: ج ۴، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ فتح‌القدیر: ج ۲، ص ۳۰۴؛ تاریخ ابن خلدون: ج ۲، ق ۱، ص ۳۱۵؛ الشفا: ج ۱، ص ۳۵۰ و در چاپ دیگری: ص ۴۹۴.



جزئیّات مربوط به درون غار را باید این دو بیان کنند، در حالی که در هیچ روایتی از این دو مطلبی نقل نشده است! با اینکه انگیزهٔ نقل در مثل این امور که نوعی نشانهٔ پیامبری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در عین حال برای ابوبکر کرامتی دربر دارد، فراوان است، ولی هرگز از ابوبکر چنین مطلبی نقل نشده است!

در ادامه پس از ذکر نام تعدادی از راویان حدیث و نقل سخن بزرگان دانش در تضعیف آنها، چنین می‌نویسد:

و به همین جهت که هیچ سند درستی برای این روایت‌ها وجود ندارد و متن آنها نیز اعتباری ندارد، نویسنده‌ای مانند سیوطی در کتاب «الخصائص الکبری» هنگام پرداختن به آیات و معجزه‌هایی که در هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله اتّفاق افتاده، برخی معجزه‌ها را نقل کرده و پس از روایت آنها برخی را ضعیف شمرده است، در عین حال سخنی از مارگزیدگی ابوبکر در غار به میان نیاورده است، گویا فهمیده که نقل این روایت سبب سقوط او و کتابش در میان مردم خواهد شد، لذا از آوردن آن خودداری کرده است.

همچنین هیچیک از نویسندگانی که پیرامون معجزه‌های پیامبر و نشانه‌های پیامبری آن حضرت کتاب نوشته‌اند، این داستان را نقل نکرده‌اند.

دوّمین نکته‌ای که در مورد این روایت‌ها قابل تأمّل است این است که همهٔ کتابهای مهم قدیمی که به داستان غار پرداخته‌اند، تنها تا اینجا را

نقل کرده‌اند که ابوبکر وارد غار شد تا آنجا را وارسی کند و از نبودن مار یا درندگان در آنجا اطمینان یابد. ابن اسحاق تا همینجا را نقل کرده است و حاکم نیشابوری بیش از این مقدار را صحیح نمی‌داند، اگر بیش از این مطلبی بود آنها و گرچه به صورت روایت مرسل نقل می‌کردند.

از قرن چهارم افزودن بر این داستان آغاز شده و سخن از وجود سوراخی در غار و تکیه زدن ابوبکر به آن و نیش حشرات خیالی و دعای رسول خدا ﷺ برای در امان بودن و... به میان آمده است!

در قرنی که محبّ طبری می‌زیسته نغمه‌های جدیدی شنیده شد، و او که متخصّص ساختن اینگونه داستانهاست بر شاخ و برگ آن افزود.



پس از وی حلبی آمد و رسول خدا ﷺ را در غار خواباند و سرش را بر دامن ابوبکر گذاشت، و اشک ابوبکر را که از دردمارگزیدگی جاری شده بود بر گونه‌های پیامبر جاری ساخت! باز هم آرام نگرفت تا اینکه مار را رافضی فرض کرد و به قلع و قمع آنها پرداخت!

در ادامه به این مقدار بسنده نکرده و داستان را تا آنجا پیش برده که ابوبکر پایش را تا ران در آن سوراخ فرو برده، تا آنکه پیامبر متوجّه او که هیچ حرکتی نداشت شد و سر بر دامان وی گذاشت و خوابید!

چرا پیامبر ﷺ از آن حالت عجیب و غریبِ ابوبکر چیزی نپرسید؟ مگر پیامبر کجا بود که نفهمد ابوبکر چه وضعیتی دارد؟!

چه منظرهٔ هولناکی به تصویر کشیده شده است: مردی پایش را تا ران در سوراخ مار فرو کرده در حالی که سر آن حضرت بر دامن او است، مارهای گزنده مرتّب او را نیش می‌زنند، نه ابوبکرِ مارگزیده حرکتی

می‌کند و نه پایش را بیرون می‌آورد تا مارها آزاد شوند و بیرون روند! هیچ ناله‌ای هم از ابوبکر شنیده نمی‌شود، تنها اشک چشمان او بود که پیامبر را ـ که چشمش به خواب می‌رود و قلبش همیشه بیدار است ـ بیدار کرد و ابوبکر را از دست آن همه مار و اژدها نجات داد!!!

آیا خداوندی که پیامبرش را از هر حادثه و بلایی حفظ می‌کند، او را از چشم مشرکان پنهان می‌نماید، جلوی غار درختی می‌رویاند تا حضرت را نبینند و دو کبوتر را جلوی غار به ساختن لانه وامی‌دارد و عنکبوت‌ها را به تنیدن تار وامی دارد، یار غارش را که خود برایش انتخاب کرده، رها می‌کند تا مارها سراغش بروند؟ اگر او برای حفظ جان رسول خدا ﷺ زودتر وارد غار شده، چرا خداوند کمکش نکند؟!

آیا ابوبکر نمی‌دانست که خداوندی که به پیامبرش دستور هجرت داده و او را به غار وارد کرده، می‌توانست او را با قدرت خویش از گزیدن مار و اژدها حفظ کند؟ همانگونه که چشمان مردمی را که در تعقیب وی بودند کور کرد و آنها را از دسترسی به حضرت بازداشت.

آیا او نمی‌دانست که رفیقش در غار می‌توانست با دَم مسیحائیش و یا با دعای مستجابش مشکل ابوبکر را حل کند؟ این همه داستان‌پردازی برای چیست؟ برای این سؤال تنها یک پاسخ وجود دارد و آن اینکه دوستی ابوبکر چشم آنها را کور کرده و وادار به اینهمه سخنان ضد و نقیض و دروغهای عجیب و غریب کرده است![1]

---

۱. الغدیر: ج ۸، ص ۴۳.

اگر ابوبکر به وعده‌های الهی اطمینان داشت و خبرهای پیروزی را که پیامبر وعده داده بود تصدیق می‌کرد، این همه اندوه به خود راه نمی‌داد و در جایی که باید آرامش داشته باشد، دچار اضطراب نمی‌شد و اینهمه آسیب نمی‌دید!

با این توصیف، چه فضیلتی در آیهٔ غار برای ابوبکر وجود دارد که به آن می‌نازید؟!

آیهٔ غار هیچ دلالتی بر فضیلت ابوبکر ندارد

مرحوم قاضی نورالله شوشتری در یکی دیگر از کتاب‌هایش چنین نوشته است:



استدلال به این آیه بر فضیلت ابوبکر، یا به جهت همراهی او با رسول خدا صلی الله علیه و آله در غار است، یا از این جهت که دوّمین نفر نسبت به پیامبر در غار بوده، آنگونه که فخر رازی در تفسیرش گفته، یا از آن جهت که به عنوان صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله معرّفی شده است، در حالی که هیچیک از این سه، فضیلتی برای ابوبکر نمی‌باشد:

امّا همراهی با حضرت در غار، واقعیت این است که نه تنها دلالت بر فضیلت ابوبکر نمی‌کند، بلکه به عکس دلالت بر نقص و عار وی می‌نماید؛ زیرا بر خلاف پندار برخی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای مأنوس بودن با خود نبرد؛ چرا که خداوند پیامبرش را با فرشتگان و وحی خودش مأنوس ساخته و با وعدهٔ عملی شدن



همهٔ آنچه را که قول انجامش را داده بود، او را مطمئن ساخته بود؛ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در طول راه هجرت به ابوبکر برخورد نمود و او را با خودش برد تا کاملاً امر هجرت مخفی بماند و زمانی که با او به غار می‌رفت در حالی که با لانه ساختن پرنده جلوی غار و تنیده شدن تار عنکبوت در قسمت ورودی آن، کاملاً در امان بود، ابوبکر دچار اضطراب شده و ناراحتی خویش را آشکار کرد تا جایی که گریست و به ناچار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دلداری داد و از هراسیدن و بی‌تابی منع فرمود و منع آن حضرت در حقیقت برای جلوگیری از یک کار ناروا بوده است نه برای جلوگیری از کاری مباح، این ناراحتی نشان از باور نداشتن ابوبکر به تحقّق وعده‌های الهی بوده؛ زیرا اگر به آن اطمینان داشت اندوهگین نمی‌شد، و در جایی که مکان آرامش بود اظهار ناراحتی نمی‌کرد.

امّا در رابطه با دوّمین بودن ابوبکر نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، جملهٔ ﴿ثاني اثنين﴾ در مقام بیان حال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام ورود به غار است که می‌رساند اوّل ابوبکر وارد غار شده و پس از وی پیامبر به غار رفته است نه عکس آن که دومّی بودن ابوبکر است و در هر صورت هیچ فضیلتی برای ابوبکر نیست؛ زیرا خبر از شمارش و عدد است و ما می‌دانیم که گاهی مؤمن و کافر با هم عدد دو را تشکیل می‌دهند همانگونه که دو مؤمن با هم دو نفر می‌شوند، بنا بر این تشکیل این عدد از سوی رسول خدا و ابوبکر هیچ سودی برای ابوبکر ندارد!...

بنا بر این استدلال به آیه بر اینکه ابوبکر دوّمی رسول خدا در غار بوده، و بعد مرحله‌ای بالاتر رفتن و ادعای اینکه ابوبکر در شرف و فضیلت دوّمی پیامبر است، آنگونه که فخر رازی در تفسیرش ادّعا نموده، ادّعایی باطل است. تنها نکته‌ای را که آیهٔ غار دلالت دارد این است که ابتدا ابوبکر وارد غار شد و پس از وی پیامبر دوّمین نفر بود که به غار رفت، امّا تفاوت بر اساس شرافت و رتبه، مطلبی است که آیه در مقام بیان آن نیست و نه لازمهٔ آیه می‌باشد؛ و بر فرض اگر چنین مطلبی پذیرفته شود باید بگوییم که رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر شرافت پس از ابوبکر قرار دارد؛ زیرا دوّمین نفر او بوده که وارد غار شده و این سخن، کفری آشکار است.

از آنچه گفته شد آشکار می‌شود که ادّعای دوّمین نفر بودن ابوبکر و سخن گفتن از آن بر فراز منبرها، فریبی بیش نیست که به وسیلهٔ آن می‌خواهند عوام را در نادانی نگه دارند و بگویند که آیه صراحت در دوّمین بودن ابوبکر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله در همهٔ کارها دارد! با توضیحی که دادیم بی پایگی این ادّعا آشکار شد.

امّا سوّمین جهت، یعنی ادّعای اجماع و اتّفاق بر اینکه ابوبکر صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله نامیده شده است، هیچگونه دلالتی بر فضیلت ابوبکر ندارد؛ زیرا صاحب یک معنای کلّی دارد که معنای لغوی و اصطلاحی را دربر می‌گیرد و این معنی فضیلتی برای صاحب نیست تا ابوبکر را فراگیرد و به آن ببالد؛ زیرا می‌شود



صاحب و همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله فردی کافر یا فاسق باشد، و خداوند در قرآن شریف کافری را صاحب پیامبری دانسته است، آنگونه که از زبان حضرت یوسف علیه السلام فرموده است: ﴿یا صاحبي السجن ءأربابٌ متفرّقون خَیرٌ أم الله الواحد القهّار﴾: «ای دو یار زندان، آیا خدایان پراکنده بهتر است یا خداوند یگانهٔ دادفرما؟».

بیضاوی و دیگران تصریح کرده‌اند که مراد از «یا صاحبي السجن» ای همراهان من در زندان، است بنا براین صاحب نامیده شدن ابوبکر بر مسلمان بودن و سالم بودن او از جهت اعتقادی دلالت نمی‌کند تا چه رسد بر فضیلت و کرامت او! چه فضیلتی در آیهٔ غار وجود دارد که ابوبکر بدان ببالد، جز کج فهمی یا دشمنی هیچ ریشه و مبنایی برای این ادّعا وجود ندارد!

بنا براین، اجماع و اتّفاق ادّعا شده ـ بر فرض صحیح بودن آن ـ لازمه‌اش تکفیر کسی است که صاحب بودن ابوبکر در غار را انکار کند، نه اینکه صحابی بودن اصطلاحی را انکار نماید، و این مطلبی است که محلّ اشکال است[1].

آیهٔ غار طعن بر صاحب غار است

عالم بزرگوار مرحوم سیّد محمّدباقر حسینی معروف به میرداماد چنین نوشته است:

---

۱. الصوارم المهرقة: ص ۳۰۷.

آیهٔ غار با زبان فصیح چندین طعن بر ابوبکر وارد نموده است:

۱. غم و اندوه و اضطراب او با وجودی که در کنار رسول خدا ﷺ بود و خدایی که دستور هجرت به او داده بود از وی محافظت می‌کرد و از زبان روح القدس و امین وحی مورد تأیید و نصرت بود، دلیل بر ضعف یقین ابوبکر و سستی ایمان وی می‌باشد.

۲. نزول سکینه تنها بر رسول خدا ﷺ بوده است نه بر ابوبکر و نه بر هر دوی آنها، با آنکه ابوبکر بیشتر از پیامبر به آرامش نیاز داشت؛ زیرا دچار دلهره شده بود و این مطلب می‌فهماند که ابوبکر لیاقت آن را نداشته است.



امّا ادّعای اینکه مرجع ضمیر در «علیه» ابوبکر است، آنگونه که بیضاوی گفته، علاوه بر اینکه سخنی بر خلاف اتّفاق مفسّران است، بر خلاف قواعد ادبی است؛ زیرا ضمیرهای «ایّده» و «علیه» که پشت سر هم آمده یک مفاد را می‌رسانند و تردیدی نیست که ضمیر در جملهٔ ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَم تَرَوها﴾ در جملهٔ دوّم مخصوص پیامبر است و اقتضای وحدت سیاق این است که ضمیر «علیه» در جملهٔ اوّل یعنی ﴿فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيهِ﴾ نیز به پیامبر مربوط باشد نه به دیگری.

۳. شیوه‌ای که در جملهٔ ﴿إذ يَقولُ لِصاحِبِهِ لا تَحزَن﴾ که مربوط به ابوبکر است، به کار رفته، شبیه شیوه‌ای است که در سورهٔ یوسف آمده و فرموده: ﴿يا صاحِبَيِ السِجنِ﴾، و شبیه آیهٔ ﴿فَقالَ لَهُ صاحِبُهُ وَهُوَ يُحاوِرُهُ﴾ در سورهٔ کهف است، بنا بر این نباید از روشی که در قرآن کریم وجود دارد



غافل شد.

نکتهٔ دیگری که در اینجا قابل تأمّل است این است که بین درجهٔ ایمان و یقین ابوبکر و اعتماد وی به خداوند و پیامبرش در هنگامی که درون غار در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و بین درجه ایمان مولا علی علیه السلام آنگاه که در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید، با وجودی که تنها بود و جان بر کف آمادهٔ جانفشانی در راه خدا بود، تفاوت بسیار زیادی وجود دارد، علی علیه السلام با تمام وجود به خدا اعتماد داشت و مانند کوهی استوار بود که تندبادها او را نمی‌لرزاند و تیرهای بلا او را نگران نمی‌کرد و خداوند در شأن وی این آیه را نازل فرمود: «وَمِنَ النّاسِ مَن يَشرِي نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ بِالعِبادِ»[۱]: «و از مردم کسی است که در به دست آوردن خشنودی خداوند جان خود را می‌فروشد [و از آن می‌گذرد] و خداوند به بندگانش مهربان است»[۲].

---

۱. سورهٔ بقره: آیهٔ ۲۰۷.

۲. حاشیهٔ میرداماد بر رجال کَشّی: ج ۱، ص ۱۳۱ـ۱۳۲، شرح حال عمّار بن یاسر.

برای توضیح بیشتر به «الافصاح» شیخ مفید: ص ۱۸۷ و پس از آن مراجعه شود.

همچنین به مناظرهٔ مأمون با برخی دانشمندان سنّی مذهب که در مقدّمه آوردیم مراجعه فرمایید.

در همین زمینه سخن سیّد ابن طاووس رحمه الله در طرائف: ص ۴۰۷ ـ ۴۱۱ خواندنی است.

سوگند به پنج تن و قسم نخوردن به دو نفری که سومین آنها خداست

اشکال نهم مربوط به تعجّب وی از شیعه است که به پنج تن[۱] قسم می‌خورند؛ زیرا می‌گویند ششمین آنها جبرئیل است، ولی از سوگند خوردن به آن دو نفری که سوّمین آنها خداوند است خودداری می‌کنند!

به او می‌گوییم: شیعه به پنج تنی سوگند یاد می‌کند که جبرئیل ششمین آنهاست و خداوند دوّمین هر یک از آنها و سوّمین هر دو نفر از آنهاست، همچنین هر عددی از آنها باشد خداوند عدد بعدی آنهاست و به همین جهت از سوگند خوردن به آن ترکیب خیالی که هیچ نسبتی بین دو جزء آنها نیست ـ یعنی ابوبکر نسبت به خدا، بلکه نسبت به پیامبرش ـ خودداری می‌کنند.

همچنین از نظر شیعه، ابوبکر هیچ حقّی ندارد تا سوگند به حقّ دو نفری باشد که ابوبکر دوّمی آنهاست، بلکه ابوبکر در نظر شیعه از جمله کسانی است که حقّ خدا و حقّ پیامبر و اهل بیتش را تضییع کرده و این مطلب در بخش امامت از کتاب‌های کلام توضیح داده شده است[۲]. گویا کسانی که توقّع دارند شیعیان به ابوبکر سوگند بخورند این داستان را که غوث الحکماء امیر غیاث الدّین منصور شیرازی رحمه‌الله در کتاب شرح

---

۱. منظور پنج تن آل عبا علیهم‌السلام هستند.

۲. جهت اطلاع از این موضوع مراجعه شود به مبحث امامت از کشف المراد؛ انوار الملکوت فی شرح الیاقوت؛ اشراقات اللاهوت فی شرح انوار الملکوت؛ الشافی فی الامامه و تلخیص آن. بحار الانوار: ج ۲۹ و ۳۰، ابواب الفتن والمحن، ومطاعن.

الهیاکل[1] نقل کرده نشنیده اند:

می‌گویند مردی ترسو به نام عثمان مار بزرگی را که بر اثر سرما ضعیف شده بود گرفت و شروع کرد با آن بازی کردن تا آنکه به تدریج بر اثر تابش شعاع خورشید از حالت سستی خارج شد و با خشم به سمت آن مرد حمله کرد و او از ترس پا به فرار گذاشت. در بین راه به یک نفر شیعه برخورد کرد که بین آنها دشمنی وجود



۱. اسم کامل این کتاب «إشراق هیاکل النور عن ظلمات شواکل الغرور» است، و نویسندهٔ آن غیاث الحکماء امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین حسینی دشتکی شیرازی متوفی سال ۹۴۸ هـق، جدّ سیّد علی خان مدنی شیرازی است. او بانی مدرسهٔ منصوریه شیراز است و نام آن برگرفته شده از نام خود وی می‌باشد. وی مدّتی در حکومت شاه طهماسب صفوی عهده دار منصب صدارت بود. این کتاب شرح کتاب «هیاکل النور» تألیف شیخ شهاب الدین سهروردی (مقتول در سال ۵۸۷ هـق) است که در حکمت اشراق نوشته شده است. نویسنده در شرح کتاب به دفاع از مطالب کتاب پرداخته واشکالات محقّق دوانی برکتاب را که در شرح خویش به نام «شَواکل الحور» آورده، رد کرده است. مرحوم غیاث الدین منصور در آغاز شرحش چنین آورده است: «افتتح فأقول: یا غیاث المستغیثین، نجّنا بإشراق هیاکل النور عن ظلمات شواکل الغرور واجذبنا بشوق الجمال».

مرحوم علّامه حاج آقابزرگ تهرانی ﷺ می‌نویسد: «نسخه‌ای از این کتاب که اندکی از آخرش افتادگی دارد نزد من موجوداست».

ر.ک. الذریعه: ج ۲، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۴، شماره ۴۰۴؛ الاعلام: ج ۷، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴؛ اعیان الشیعه: ج ۱۰، ص ۱۴۱.

داشت، او آن مرد شیعه را به حقّ عثمان قسم داد که وی را از دست آن مار نجات دهد. آن مرد شیعه گفت: ببینید چه مردی چه کاری را انجام داده و از چه کسی می‌خواهد کمکش کند و او را به حقّ چه کسی سوگند می‌دهد![۱]

نپذیرفتن شتر ابوبکر برای هجرت، بدون دریافت قیمت

اشکال دهم مربوط به این سخن است که می‌گوید: ابوبکر برای رسول خدا ﷺ شتر خرید و وسایل سفر را برای آن حضرت فراهم ساخت!

این سخن ادّعایی باطل و بی اساس است و به اعتقاد شیعیان این سخن را کسانی که اعتقاد به امامت ابوبکر دارند ساخته‌اند و از زمان حکومت بنی اُمیّه برای بالا بردن شخصیت اجتماعی ابوبکر، داستان را در میان مردم رواج داده‌اند.



مگر اینکه گفته شود منظور از خرید شتر توسّط ابوبکر این است که وی دلّال و واسطه خرید بوده است، شاید این سخن درست باشد، تأیید این سخن مطلبی است که در روایت‌های اهل سنّت آمده است و بر اساس آن روایت‌ها ابوبکر در زمان هجرت دو شتر داشت که آنها را بر رسول خدا ﷺ عرضه داشت، حضرت فرمود: «یکی را می‌پذیرم به شرطی که آن را بفروشی یا به من کرایه دهی، امّا به صورت بخشش و احسان نمی‌پذیرم».[۲]

---

۱. مؤلّف همین داستان را در کتاب دیگرش نیز نقل کرده است: الصوارم المهرقه: ص ۳۲۸ ـ ۳۲۹.

۲. این مطلب در منابع فراوانی آمده است، که به ذکر چند تا از آنها به عنوان

تأیید این مطلب روایتی است که محمّد بن جریر طبری در تاریخش آورده است، در این روایت چنین آمده است:

رفتن ابوبکر به غار بدون هماهنگی با پیامبر صلی الله علیه وآله

ابوبکر نزد علی آمد و سراغ پیامبر را گرفت، علی فرمود: او به سوی غار ثَور رفته است، اگر می‌خواهی او را ببینی به آنجا برو. ابوبکر با سرعت به سمت غار ثَور رفت و خود را به حضرت نزدیک کرد. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وآله در تاریکی شب صدای پای او را شنید پنداشت یکی از مشرکین است که در تعقیب وی می‌باشد، بنا بر این سرعتش را زیاد کرد، بند کفش حضرت پاره شد و انگشت پای ایشان به سنگی خورد و از آن خون جاری شد. ابوبکر که از به زحمت انداختن رسول خدا صلی الله علیه وآله نگران شده بود بر سرعتش افزود و خود را به پیامبر رساند، آنگاه به اتّفاق در حالی که از پای رسول خدا صلی الله علیه وآله خون جاری بود راه خود را ادامه دادند و صبحگاه به غار ثَور رسیدند.[1]



⇦ نمونه بسنده می‌شود: السیرة النبویّة، ابن هشام: ج ۲، ص ۱۳۱؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۷۹؛ الکامل، ابن اثیر: ج ۲، ص ۳۷۹؛ البدایه والنهایه: ج ۳، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ وفاء الوفاء: ص ۲۳۷؛ امالی شیخ طوسی: مجلس ۱۶، ح ۳۷؛ الدرّ النظیم: ص ۱۱۶ـ۱۱۷.

در برخی منابع آمده که امام علی علیه السلام شتر را برای رسول خدا صلی الله علیه وآله آماده کرد: اعلام الوری: ج ۱، ص ۱۴۹ و ۳۷۴؛ الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۱۴۵، ح ۲۳۲، بحار الانوار: ج ۱۹، ص ۷۰ و ۷۵.

۱. تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۷۴.

همچنین نگاه کنید: الطرائف، ابن طاووس: ص ۴۰۸.

این روایت طبری صراحت دارد که ابوبکر از رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به غار بی اطّلاع بوده است و پیامبر این خبر را از او پنهان کرده بود همانگونه که از دشمنان اسلام مخفی کرده بود و کسی جز علی علیه السلام از مسیر آن حضرت و مخفیگاه وی اطلاع نداشت. اگر ابوبکر در جریان امر بود و پیامبر او را به عنوان همراه اختیار کرده بود، در رفتن خود سرعت نمی‌کرد و پای مبارکش مجروح نمی‌شد و خون نمی‌آمد و این مطلب ـ آنگونه که طبری روایت کرده ـ نه تنها فضیلتی برای ابوبکر نیست، بلکه سبب ننگ و عار برای وی می‌باشد!

مطلب دیگری که قابل تأمّل است این است که خداوند داستان هجرت را با ضمیر مفرد آورده و فرموده: ﴿إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ : «هنگامی که کافران او را (از مکّه) بیرون راندند»، و اگر ابوبکر در اصل داستان هجرت و خروج از مکّه همراه حضرت بود می‌فرمود: «إذ أخرجهما الّذين كفروا / هنگامی که کافران آن دو را (از مکّه) بیرون راندند»، ضمیر تثنیه و همراهی ابوبکر تنها مربوط به ورود آنها به غار است، این مطلب را با جملهٔ ﴿إذ هما في الغار﴾ : «آنگاه که آن دو در غار بودند» بیان فرمود تا بفهماند که همراهی ابوبکر تنها در ورود به غار بوده نه در برنامهٔ خروج از مکّه و برنامه ریزی فرار از آن شهر.



داستان غار به روایت کامل بهایی

واقعیّت داستان غار را صاحب کتاب **کامل بهائی** رحمه الله[۱] نقل کرده است،

---

۱. صاحب کامل بهائی، حسن بن علی بن محمّد بن حسن معروف به عماد

با توجّه به فارسی بودن عبارت وی، اصل آن را جهت استفاده خوانندگان نقل می‌کنیم:

چون ابو طالب رضی الله عنه که عمّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ناصر و معین وی بود؛ وفات یافت، قبایل قریش جمله اتّفاق کردند به قتل رسول الله صلی الله علیه و آله، پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شد و رسول را از آن حال خبر داد و گفت: یا محمّد، این طایفه می‌خواهند که تو را بکشند و استیصال شریعت کنند، علی بن ابی طالب را خلیفهٔ خودکن و در



⇦ الدین طبری، ازدانشمندان قرن هفتم هجری است، وی معاصر خواجه نصیرالدین طوسی و محقق حلّی صاحب شرایع است، مرحوم محدّث قمی در کتاب فوائدالرضویه: ص ۱۱۱، در معرّفی او چنین آورده است: «اودانشمندی ماهر، آگاه، صاحب تجربه، عاقل و دانا، متخصّص در علم‌کلام، محدّث، دارای ذکاوت واستعداد و بسیار فهمیده‌است».

و در ص ۴۴۲ درعنوان«طبری» چنین نوشته است: «گاهی منظور از طبری، شیخ عالم ماهر، آگاه، محدّث، عاقل و تیز هوش، عمادالدین حسن بن علی بن محمّد بن حسن طبری صاحب‌کتاب کامل بهائی است که پیرامون داستان سقیفه نگاشته شده است. شهرت این کتاب به بهائی به اعتبار وزیر بزرگوار بهاءالدین محمّد بن شمس‌الدین محمّد جوینی، صاحب دیوان در عصرهلاکوخان است (که‌کتاب به سفارش او نوشته شده است)، وزیری که او را به صاحب بن عبّاد تشبیه‌کرده‌اند.

همچنین به‌کتابهای زیر مراجعه شود: الذریعه: ج ۲، ص ۴۰، شماره ۱۵۷ و ج ۱۷، ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳، شماره ۱۳۲ و ج ۲۱، ص ۱۹۲، شماره ۴۵۵۸؛ اعیان‌الشیعه: ج ۵، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۴؛ کشف‌الحجب‌والاستار: ص ۴۲۰، شماره ۲۳۱۱.

فراش خویش بخوابان، و به جانب مدینه هجرت کن.

رسول ﷺ علی را حاضر کرد و این حال با وی باز گفت، و امیر المؤمنین علی به وحی الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی نفس خود را در مقام تسلیم داشته، در آن شب بجای حضرت رسالت بخفت، و آن حضرت پنهان از مکّه بیرون آمد، و آن روز با یاران خود مقرّر داشته بود که امشب باید که هیچ کس از شما از منزل خود بیرون نیاید، و چون ابابکر را در میان کوچه ایستاده دید گفت: یا ابابکر؛ نگفته بودم که هیچ کس از اصحاب من در این شب از خانه بیرون نیاید؟ گفت: بلی شنیدم، امّا قریش را آمادهٔ فتنه و مکری دیدم، بنابر آن بیرون آمدم[1] که از حال ایشان خبری بگیرم.



حضرت رسول ﷺ ابوبکر را با خود همراه برد که اگر قریش وی را در چوب و شکنجه کشند و مرا از او طلبند[2]، او دلالت به من خواهد کرد. و چون کفّار قریش صباح روز هجرت به خانهٔ حضرت رسول دویدند و علی را بر فراش او خفته دیدند، و از حال آن حضرت پرسیدند، و از او جواب دلیرانه شنیدند؛ و صرفه در مجادلهٔ او ندیدند؛ لا جرم خائباً خاسراً بازگردیدند، و امیر المؤمنین علی علیه السلام روز سیّم از هجرت به موجب وصیّت حضرت رسالت خلقی عظیم

---

۱. در یک نسخه چنین آمده: «مکر دیدم بیرون آمدم»، و در نسخهٔ دیگری چنین است: «فتنه دیدم و مکری دیدم بنا بر آن بیرون آمدم».

۲. در یکی از نسخه‌ها چنین است: «به چوب و شکنجه کشند و مرا از وی طلبند».

از زنان و دختران و خادمان و منسوبان آن حضرت را از میان دشمنان بیرون برد چنانکه هیچ ضرر به کسی نرسید، و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت، و از شجاعت علی علیه السلام هیچ عرب بدوی قاطع طریق را زهرهٔ آن نبود که در آن راه زحمت ایشان دهد، و علی علیه السلام پیاده از مکّه هجرت کرد و به یک روز بعد از وصول حضرت رسالت به مدینه، به خدمت آن حضرت رسید.

پس همچنان که در اوّل هجرت، علی علیه السلام خلیفه و قائم مقام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، باید که به آخر نیز قائم مقام و خلیفهٔ او باشد تا سنّت آن حضرت باقی ماند و تبدیل و تغییر نیابد، و چنان که خلیفهٔ اوّل که هجرت از شهری به شهری می‌کرد علی بود، باید که خلیفهٔ آخر که هجرت از خانهٔ فانی به خانه باقی می‌کرد هم او باشد، به حکم: ﴿ما يُبَدَّلُ القَولُ لَدَيَّ﴾ : «سخن نزد من دگرگون نمی‌گردد»[1]، ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبديلاً﴾ : «وبرای سنّت خدا هرگز دگرگونی نخواهی یافت»[2].[3]

او در جای دیگر از همین کتاب چنین نوشته است:

حالت پنجم وقت هجرت بود، جبرئیل آمد و گفت: چهل تن جمع شدند از قریش تا تو را که محمّدی بکشند، علی را به جای خویش

---

۱. سورهٔ ق: آیهٔ ۲۹.

۲. سورهٔ احزاب: آیهٔ ۶۲.

۳. کامل بهائی: ج ۱، ص ۷۱ ـ ۷۲، دلیل ۱۴ از باب ۵، با تغییرهایی در برخی عبارت‌ها.

بخوابان و بگو تا لباس تو در سر گیرد و تو را نگاه دارد به نفس خود، و دلیل امامت علی علیه‌السلام تمام است به چند وجه جلی:

اوّل آنکه در حال غیبت خویش او را به مقام خود بخوابانید و ابوبکر را هرگز این درجه نبود، پس به حکم ﴿ولا تجد لسنّتنا تحویلاً﴾[1] باید که چون غیبت کلی کند هم علی قائم مقام باشد.

دوّم جلی: تشبیه کرد علی علیه‌السلام خود را به رسول در آن شب به اجازت رسول، و ابوبکر را این مرتبه هرگز نبود.

سوّم جلی: آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت دل به او داده بود و این مرتبهٔ انبیاء است: ﴿فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل﴾[2]، وقال: ﴿وجعلنا منهم أئمّة یهدون بأمرنا لمّا صبروا﴾[3]....



علت اضطراب ابوبکر

و ابو بکر با رسول در غار به مأمنی عظیم بود، ومع هذا رسول او را خبر داده بود که ما به سلامت باشیم و کسی ما را نکشد، و می‌ترسید و اضطراب می‌نمود، و حق تعالی عنکبوت را فرمود بر در غار نسیج کرده بود، و مرغی آمده بود و در آنجا آشیانه ساخت به وحی الهی، نسیج عنکبوت و آشیانهٔ مرغ بر در غار و ابوبکر اضطراب می‌کرد.

پس معلوم شد که ترس و اضطراب ابوبکر از آن جهت بود که به قول خدا و رسول واثق نبود، و امن بودن علی از جهت آن بود که او واثق بود، و خصم در مقابل او چهل مرد کافر، و از ابوبکر تا دشمن مسافت بعیده

---

۱. سورهٔ اسراء: آیهٔ ۷۷.

۲. سورهٔ احقاف: آیهٔ ۳۵.

۳. سورهٔ سجده: آیهٔ ۲۴.

بود، تا حق تعالی ملائکه را فرمود تا کفّار قریش را از قتل علی منع کردند، و گویند که ابولهب به علت قرابت منع کرد[۱].

به جان خودم سوگند، اگر همراهی ابوبکر با رسول خدا ﷺ با اشاره خداوند و پیامبرش بود او با اطمینان به وعده الهی به پیامبرش آرامش پیدا می‌کرد و سخن رسول خدا ﷺ راکه خبر از نجات خویش می‌داد باور می‌کرد، و این همه دچار اندوه و گریه نمی‌شد، و مار از سوراخ درون غار او را نمی‌گزید!

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که همراهی ابوبکر با رسول خدا ﷺ در غار در صورتی مایهٔ افتخار و فضیلت بود که گرفتار ننگ مارگزیدگی نمی‌شد، و (چه زیبا) مولی [حسن] کاشی[۲]، در یکی از سروده‌هایش گفته است:

---

۱. کامل بهائی: ج ۲، ص ۴۷، در باب ۱۳ «في حالات الرسول ۶ وما يتبعه».

۲. مولا حسن کاشی، اصالتی کاشانی دارد و در شهر آمل به دنیا آمده و بزرگ شده است، او از مدیحه سرایان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است که اشعار زیبایی در این زمینه سروده است، مرحوم قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین: ج ۲، ص ۶۲۶ به شرح زندگانی وی پرداخته و چنین نوشته است: احسن المتکلّمین مولانا حسن کاشی آملی ـ قدّس الله روحه العزیز ـ از جمله مدّاحان خاصّ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده، در طریقهٔ اخلاص خاندان هم عنان بوذروسلمان، و در شیوهٔ مدّاحی ایشان ماحی مدایح دعبل و حسّان.

او در معرّفی خودش چنین سروده است:

مسکن کاشی اگر در خطّهٔ آمل بود

لیک از جد و پدر نسبت به کاشان می‌برد

⇦

من ایـن امـام[۱] مـارگزیده کـجابرم   میر من آن‌که مار بفتویش کارکرد[۲]

⇦ او که در اواخر سدهٔ هفتم و اوائل سدهٔ هشتم می‌زیست و معاصر عـلاّمهٔ حـلّی است، حقّ بزرگی در معرّفی دینِ حقّ به مردم و دعوت آنها به تشیّع دارد. در مورد وی داستانی جالب و شنیدنی نقل شده که خلاصهٔ آن چنین است:

مولا حسن کاشی در سفری زیارتی به مکّه و مدینه رفت و پس از زیارت رسول خدا ﷺ و امامان مدفون در بقیع، عازم عراق شد و به نجف اشرف رفت، وی در ابتدای ورود به حرم مطهّر امیرالمؤمنین علیه‌السلام قصیده‌ای سرود که با این بیت آغاز می‌شود:

ای ز بدو آفـرینش پـیشوای اهـل دیـن

وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

همان شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در عالم خواب دید، حضرت به وی دستور داد تا برای گرفتن پاداش شعرش نزد یکی از تاجران بصره به نام مسعود بن افلح رفته و از وی بخواهد تا یک‌هزار دیناری را که نذر سالم رسیدن کشتی مال‌التجاره‌اش به عمّان نموده به وی بدهد. مولا حسن کاشی به بصره رفت و از تاجر بصری مطالبهٔ هزار دینار را نمود، او دینارها را به وی داد و گفت: تاکنون نذر خود را به هیچ کس نگفته است! به‌علاوه، خلعتی گران قیمت بر او پوشاند و باولیمه‌ای نیکو از فقرای شهر بصره پذیرایی کرد.

به گفتهٔ قاضی نور الله شوشتری قبر حسن کاشی در بخش غربی شهر سـلطانیه است.

صاحب ریاض العلماء می‌نویسد: من قبر او را در سلطانیه زیارت کرده‌ام.

برای شرح حال او به این منابع مراجعه شود: ریاض العلماء: ج ۱، ص ۳۰۸ ـ ۳۱۰؛ مجالس المؤمنین: ج ۲، ص ۶۲۶ـ۶۳۰؛ اعیان الشیعه: ج ۵، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۲؛ الذریعه: ج ۱۵، ص ۳۰۳ ـ ۳۰۴(۱۹۴۱)، و ج ۲۵، ص ۲۳۱(۴۲۴).

۱. مجالس المؤمنین: «من‌مقتدای».



تفاوت بین نهی ابوبکر از اندوه و نهی رسول خداصلی الله علیه وآله از آن

اگر کسی اشکال کند و بگوید: اگر اندوه ابوبکر را به دلیل منعی که در آیه آمده معصیت بدانیم، در قرآن از اندوه رسول خدا نیز نهی شده و فرموده است: ﴿وَلا تَحزَن عَلیهم وَلا تَكُ في ضَيقٍ مِمّا يَمكُرونَ﴾: «و برای آنان اندوه مخور و از نیرنگی که می‌بازند در تنگدلی به سر



---

۲. این شعر یکی از ابیات قصیده‌ای طولانی است که قاضی نورالله در مجالس المؤمنین: ج ۲، ص ۶۳۰ نقل کرده است، مطلع این سروده و چند بیت آغازین آن را به نظر خوانندگان محترم می‌رسانم:

هر دل که دوستی علی اختیار کرد — او را خدای در دو جهان بختیار کرد
فرخنده طالع آمد و فیروز روز گشت — آنکس که خدمت درِ آن شهسوار کرد
سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت — هر دل که در محبّت آن شه قرار کرد
من مقتدای مار گزیده کجا برم — میر من آن که مار بفتویش کار کرد
سلطان دین خویش شناسم شهنشهی — کو کام مار در گهِ طفلی فکار کرد

تا آخر این سروده که از شاهکارهای شعر فارسی در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام است.

این بیت شعر در مصدر فوق به همین صورت نقل شده است، لیکن در دیوان حسن کاشی: ص ۱۳۶، قصیدهٔ شمارهٔ ۴۶ در ضمن اشعاری که با قافیهٔ میم می‌باشد آمده است، مطلع این اشعار چنین است:

روزی که رَختِ روح به دار البقا برَم — با خود به گور بندگی مرتضی برم
شیر اله اوست به او اقتدا کنم — نفس رسول اوست بدو التجا برم

تا به این شعر می‌رسد:

میر من آن که مار به فتواش کار کرد — من مقتدای مار گزیده کجا برم
هارون سزد خلیفهٔ موسی نه سامری — جاهل نیم که سحر به پیش عصا برم

مبر»[۱]، همچنین مادر حضرت موسی علیه‌السلام را نیز از اندوه و دلتنگی منع نموده و فرموده است: ﴿وَلا تَخافي وَلا تَحزَني﴾: «ومهراس واندوهگین مباش»[۲].

آیا حزن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معصیت بوده و خداوند او را از آن منع کرده است؟ و آیا مادر موسی در اندوهش گناهکار بوده و خداوند او را از آن نهی فرموده است؟ چه تفاوتی بین اندوه ابوبکر در غار و اندوه این دو نفر وجود دارد که در یکجا معصیت است و در جای دیگر معصیت نیست؟!

پاسخ این اشکال را شیخ مفید[۳] بیان فرموده، خلاصهٔ سخن وی چنین است:

معارضهٔ حزن ابوبکر با حزن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنی ناروا است؛ زیرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عقیدهٔ ما معصوم است و از هر لغزشی در امان می‌باشد، بنابراین باید آیهٔ ﴿لا تَحزَن عَلَیهِم﴾ را بر بهترین وجه حمل کرد. بهترین سخن در این زمینه این است که با این نهی



۱. سورهٔ نحل: آیهٔ ۱۲۷.

۲. سورهٔ قصص: آیهٔ ۷.

۳. این اشکال و جواب را مرحوم کراجکی در کنزالغوائد: ج ۲، ص ۵۱ ذکر کرده، وی ابتدا می‌نویسد: استاد ما شیخ مفید رحمه‌الله به این اشکال پاسخ داده و به خوبی تفاوت این اندوه‌ها را بیان کرده است، و ما مختصری از آن را می‌آوریم، و آنچه را که وی فرمود برای ما کفایت می‌کند. آنگاه به پاسخ اشکال پرداخته که در متن کتاب ملاحظه‌می فرمایید.

به کتاب پر ارج الفصول المختاره شیخ مفید: ص ۴۲ ـ ۴۸ مراجعه فرمایید.

می‌خواهد از غم و اندوه رسول خدا ﷺ بکاهد و سختی کار را بر وی آسان نماید و این امر به جهت احترام به حضرت و نکوداشت منزلت وی می‌باشد، لیکن ابوبکر را نه ما و نه اهل سنّت معصوم نمی‌دانیم تا از ارتکاب خطا در امان باشد و ضرورتی ندارد که به ابوبکر خوشبین باشیم، بلکه به عکس، دلیل بر شک و حیرت او و آشفتگی درونی وی جود دارد؛ زیرا ابوبکر با وجودی که همراه پیامبر و در حوزهٔ حمایتی آن حضرت بود، خداوند پیامبرش را از دید کفّار مخفی کرده بود و حفاظت او را برعهده گرفته بود و آن حضرت نیز به مسلمانان وعده داده بود که بر دشمن پیروز شده و دین اسلام فراگیر و پیروز خواهد شد. این وعده‌ها باید سبب اطمینان و آرامش ابوبکر می‌شد و نباید ترسی به خودش راه می‌داد، در حالی که کاملاً مضطرب و نگران بود و این نشان اطمینان نداشتن وی به وعده‌های الهی بود.

به علاوه، در داستان غار آیات عظمت الهی که سبب آرامش انسان می‌شود مشهود بود؛ مواردی مانند تارتنیدن عنکبوت در جلوی ورودی غار، لانه ساختن پرنده درآنجا و تخم‌گذاری او و خوابیدن روی آن و سخن پیامبر به ابوبکر که برای رفع نگرانی او انتهای غار را به وی نشان داد و او در آنجا دریا را مشاهده کرد و یک کشتی مجهّز که در لنگرگاه آماده حرکت بود، و فرمود: اگر آنها از این سو وارد شوند ما از آن سوی غار خارج خواهیم شد[1].

---

۱. مرحوم ابن حمزه در کتاب «الثاقب فی المناقب»: ص ۹۳، ح ۸۲ از ابوبکر ⇦

یکی از نشانه‌های قدرت الهی برای آرامش و اطمینان انسان کافی است، ولی ابوبکر همه را دید و آرام نگرفت و این اضطراب نشانی از تردید او در پذیرش آنچه می‌دید، می‌باشد. با این توصیف، تردیدی در زشتی اندوه او باقی نمی‌ماند و او را باید در این امر معصیت‌کار دانست، و سخنان رسول خدا ﷺ نشان دهندهٔ حالت درونی ابوبکر است.

تفاوت بین اندوه ابوبکر و نهی از آن، و بین اندوه مادر حضرت موسی علیه السلام و نهی از آن

امّا اندوه مادر موسی علیه السلام و مقایسه اندوه ابوبکر با آن، قیاسی نارواست؛ زیرا هیچ شکّی وجود ندارد که اندوه مادر موسی به جهت نگرانی و ترس او نسبت به فرزندش بود؛ زیرا مأموریت داشت او را به دریا بسپارد و چه بسا در آن حال نمی‌دانست که فرزندش سالم می‌ماند و به بهترین حال به خود او بازگردانده می‌شود و این نگرانی کاملاً طبیعی بود که هر مادری در آن وضعیت قرار گیرد و بخواهد آنگونه از فرزندش جدا شود، دچار آن می‌گردد، امّا پس از آنکه



⇦ روایت کرده که می‌گوید: من با رسول خدا درون غار بودم، صدای قریش را شنیدم، با نگرانی و ترس به پیامبر گفتم: آنها آمده‌اند تا شما را بکشند و مرا نیز با شما خواهند کشت! آن حضرت با پای خویش به زمین غار کوبید، ناگهان دریایی موّاج آشکار شد، در آب این دریا کشتی‌هایی نقره‌ای شناور بودند، جعفر بن ابی طالب را دیدم که بر یکی از این کشتی‌ها سوار بود، او به من گفت: این کشتی‌ها را به ساحل آورده‌ام تا اگر دشمن از آن سمت بیاید از اینجا برویم.

خداوند به ولی الهام فرمود که ﴿لا تَخافي وَلا تَحزَني إنّا رادّوهُ إليكِ وَجاعِلوهُ مِنَ المُرسَلينَ﴾ : «و مهراس و اندوهگین مباش، ما او را به تو باز می‌گردانیم و او را از پیامبران خواهیم کرد»[۱]، آرامش پیدا کرد و به وعدهٔ الهی اطمینان یافت.

امّا ابوبکر با وجودی که چنان وعده‌ای را شنیده بود و بیش از آنچه مادر موسی دیده بود، آیات عظمت الهی را مشاهده کرده بود، باز آرام نگرفت و اطمینان به وعدهٔ الهی پیدا نکرد. بنابراین بین این دو اندوه، تفاوت زیادی وجود دارد.

علاوه بر آنچه گفته شد، ظاهر آیه‌ای که دربارهٔ داستان حضرت موسی عليه‌السلام است دلالت نمی‌کند که او دچار حزن شده باشد؛ زیرا در آن آمده است که خداوند به مادر موسی دستور داد تا فرزندش را شیر دهد، و زمانی که بر جان او ترسید وی را در آب قرار دهد و نگران حال او نباشد؛ زیرا خداوند او را به وی باز می‌گرداند و از پیامبران قرارش می‌دهد. بنابراین ممکن است اصولاً مادر موسی در مورد گذاشتن فرزند در آب دچار اندوه نشده باشد؛ چراکه وعدهٔ الهی به سالم ماندن فرزند و بشارت به عاقبت او پس از دستور به دریا سپردن پسرش، به او آرامش داد و جلوی هر گونه نگرانی را گرفت، در حالی که اندوه ابوبکر اتّفاق افتاده و همهٔ امّت اتّفاق نظر دارند که او اندوهناک شد، و شکّی نیست که آن کسی که کاری انجام داده مانند کسی که کاری انجام نداده، نیست. پس بین این دو اندوه

---

۱. سورهٔ قصص: آیهٔ ۷.

تفاوت وجود دارد[۱].

چه کسی آب و غذا درون غار می‌برد؟

امّا مطلبی را که پیرامون آوردن غذا طی آن سه روز آورده‌اند و گفته‌اند که طی این مدّت عبدالرحمان و اسماء فرزندان ابوبکر برای آنها غذا می‌برده‌اند، با آنچه علاء الدین بکری مصری در کتاب سیره آورده منافات دارد، او از اسماء روایت کرده که ما سه روز نمی‌دانستیم پیامبر کجا رفته است تا آنکه شنیدم یکی از طایفهٔ جن که مردم او را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند، شعری سرود و از رفتن پیامبر به سوی مدینه خبر داد.[۲]

آنگونه که در برخی منابع آمده؛ طی این مدّت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شبانه به کوه ثور می‌رفت و برای آنها آب و غذا می‌برد[۳].

---

۱. کنزالفوائد: ج ۲، ص ۵۱ـ۵۳.

۲. این مطلب در منابع متعدّدی آمده است، به عنوان نمونه رجوع شود به: السیرةالنبویّه، ابن هشام: ج ۲، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۳؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۸۰؛ تاریخ دمشق: ج ۶۹، ص ۱۲؛ البدایه‌والنهایه: ج ۳، ص ۱۸۷؛ سبل الهدی‌والرشاد: ج ۳، ص ۲۴۶؛ سیر اعلام‌النبلاء: ج ۲، ص ۲۹۰، شرح حال اسماء دختر ابوبکر (۵۲)؛ کنز العمّال: ج ۱۶، ص ۶۸۲، ح ۴۶۳۱۷.

۳. اعلام‌الوری: ج ۱، ص ۳۷۴، فصل ۲ از باب ۴ از شرح حال امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ الدر النظیم: ص ۱۱۶ در عنوان «فصل فی هجرته صلی‌الله‌علیه‌وآله».

امّا آنچه در مورد آوردن غذا توسّط عبدالرحمان و اسماء فرزندان ابوبکر نقل شده، دروغی بیش نیست؛ چرا که در آن تاریخ فرزند ابوبکر اسلام نیاورده بود، همانگونه که مادرش نمله همسر ابوبکر نیز مسلمان نشده بود، این مطلب را ابن ابی‌الحدید از استادش ابوجعفر نقل کرده است. او ابتدا از جاحظ نقل می‌کند که اسماء می‌گوید: «من پدرم را نشناختم مگر اینکه دین اسلام را پذیرفته بود، او در همان روزی که اسلام آورده بود به خانه برگشت و ما را به اسلام فراخواند، ما و اکثر حاضران در خانه اسلام را پذیرفتیم». و در ادامه می‌نویسد: استاد ما ابوجعفر رحمه‌الله می‌گوید: به من بگوئید در آن زمان کدامیک از خانوادهٔ ابوبکر مسلمان شدند؟ همسرش که اسلام را نپذیرفت، فرزندش عبدالرحمان هم اسلام نیاورد، پدرش ابوقحافه هم مسلمان نشد، خواهرش اُم‌فروه هم از پذیرفتن اسلام خودداری کرد، عایشه نیز در آن زمان به دنیا نیامده بود؛ زیرا او پنج سال پس از مبعث رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله متولّد شد و محمّد بن ابی‌بکر نیز ۲۳ سال پس از مبعث یعنی در حجّة الوداع که سال آخر عمر رسول خدا است به دنیا آمده است.

اسماء دختر ابوبکر که جاحظ از زبان او داستان پذیرش اسلام توسّط خاندان ابوبکر را نقل کرده در سالی که پیامبر مبعوث شده تنها چهار سال، و به قول برخی از مورّخان دو سال داشته است، پس کدامیک از خاندان ابوبکر مسلمان شده‌اند؟!

به خدا پناه می‌بریم از نادانی و دروغ‌پردازی و لجبازی![1]

---

۱. شرح‌نهج‌البلاغه: ج ۱۳، ص ۲۷۰.

اسماء که خودش گفته ما تا سه روز نمی‌دانستیم پیامبر کجا رفته است!

بنابراین آنچه پیرامون بردن غذا در غار توسط فرزندان ابوبکر نقل شده دروغی آشکار است.

تفاوت بین نهی ابوبکر از ترسیدن، و نهی موسی علیه‌السلام از ترسیدن

اشکال یازدهم در مورد مقایسه نمودن بین نهی از ترس ابوبکر و بین نهی از ترس حضرت موسی علیه‌السلام است، خداوند خطاب به حضرت موسی علیه‌السلام می‌فرماید: ﴿لا تَخَف إِنَّكَ أَنتَ الأَعلی﴾: «نترس، که بی گمان این تویی که برتری».[1]

این مقایسه درست نیست؛ زیرا ترس موسی و دیگر پیامبران که در آیات قرآن آمده در مواردی بوده که آنها با کافران درگیر نبرد بوده‌اند و فراوانی نیروهای دشمن و آشکار شدن نشانه‌های پیروزی آنها، سبب ترس می‌شده است، خداوند برای تقویت قلوب دوستانش و جرأت دادن به آنها در جنگ با دشمن، با ندای «لاتخف» و مانند آن آنها را مورد خطاب قرار داده است، و ترس درونی در مواردی که نیروهای دشمن زیاد است و درگیری با آنها قطعی است، امری طبیعی است و نمی‌توان آن را اشتباه و گناه دانست. ولی داخل شدن پیامبر به غار ثور امری مخفی بوده که سعی در کتمان آن از کفّار بوده است، اضطراب و گریهٔ ابوبکر در آن حالت که سبب آشکار شدن مخفیگاه آنها می‌شده، گناهی مسلّم و نابخشودنی است.

خلاصهٔ سخن آنکه ترس و نگرانی قلبی در تنگناها امری طبیعی

---

۱. سوره طه: آیهٔ ۶۸.

است که در آن زمان‌ها بی اختیار حاصل می‌شود، از این جهت ابوبکر قابل سرزنش نیست، بلکه از آن جهت گناهی نابخشودنی و خطایی بزرگ بود که این اندوه و ترس درونی را در آن حالتی که باید کتمان می‌کرد، آشکار ساخت و با سر و صدا و اضطراب و گریه و زاری که از او سر زد، چیزی نمانده بود که دشمن مخفیگاه آنها را کشف نماید، و این حرکات ناشی از ترسی است که جز از کنیزکان و بیوه زنان سر نمی‌زند.

نکتهٔ دیگری که در اینجا وجود دارد این است که بنا بر مبنای اهل سنّت که صدور گناه از پیامبران علیهم‌السلام را تجویز می‌کنند، نیازی به پاسخ فوق نیست؛ زیرا لازمهٔ نبوّت عدم معصیت نیست! و ضرورتی ندارد که ما کارهای آنها را توجیه کنیم. امّا بنا بر مذهب شیعه که اتّفاق نظر بر عصمت پیامبران دارند[1] و آنها را از ارتکاب هر صغیره و کبیره‌ای مبرّا می‌دانند این توجیه لازم است، و در این صورت است که باید بگوییم: مراد از مثل: ﴿لا تخف﴾ که خطاب به حضرت موسی آمده، یک نوع خبر دادن غیبی است که از روی اعجاز صادر شده است، و اینکه عصا و ید بیضا توطئهٔ دشمن را باطل می‌کند و این معجزات از سوی خداوند به وی داده شده و یک امر خیالی نیست، و بدین وسیله به وی آرامش داده است.

---

۱. این مطلب در بیشتر کتاب‌های کلامی شیعه آمده است، به عنوان نمونه رجوع شود به: تنزیه‌الانبیاء، سیّد مرتضی: ص ۱۷ و پس از آن؛ رسائل سیّد مرتضی: ج ۱، ص ۱۲۰ و پس از آن، مسأله هفتم؛ رسائل کرکی: ج ۱، ص ۶۱؛ مبادئ‌الوصول إلی علم‌الاصول، علّامهٔ حلّی: ص ۱۷۱؛ بحار الانوار: ج ۱۱، ص ۷۲ـ۹۶.

تحقیق مطلب و پاسخ صحیح اشکال آن چیزی است که عالم بزرگوار شیخ مفید در پاسخ سؤال ابوالحسین خیّاط معتزلی[1] بیان کرده، وی چنین فرموده است:

اگر ما باشیم و ظاهر سخن خداوند که خطاب به موسی علیه‌السلام فرموده ﴿لا تخف﴾: «نترس»، و خطاب به پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: ﴿وَلا یَحزُنكَ قَولُهُم﴾: «گفتار آنان تو را اندوهگین نگرداند»[2] و آیات شبیه این دو که خطاب به پیامبران فرموده، باید بگوییم: خداوند با



---

۱. عبد الرحیم بن محمّد بن عثمان معتزلی ابوالحسین خیّاط از بزرگان معتزله بغداد و رئیس آنها در عصر خویش بوده است. وی در نزد آنها همسنگ ابوعلی جبائی است. کتاب «الاستدلال» او که در ردّ کتاب «فضائح المعتزله» ابن راوندی نوشته شده، از مهم‌ترین کتاب‌های آنها به شمار می‌آید. او مقاله‌هایی دارد که شهرستانی در «الملل والنحل» و بغدادی در «الفرق بین الفرق» آنها را نقل کرده‌اند، وی داستان‌ها و مناظره‌هایی با شیخ مفید دارد که در جاهای مختلف «الفصول المختاره» و «اوائل المقالات» آمده است.

ابن ابی الحدید در جاهای مختلف کتابش، شرح نهج البلاغه، از او مطالبی را نقل کرده است.

شرح حال وی در این کتابها آمده است: تاریخ بغداد: ج ۱۱، ص ۸۷ (۵۷۷۰)؛ سیر اعلام النبلاء: ج ۱۴، ص ۲۲۰، شماره ۱۲۱؛ الفرق بین الفرق، بغدادی: ص ۱۶۳ ـ ۱۶۵؛ الملل والنحل: ج ۱، ص ۷۶؛ طبقات المعتزله، ابن المرتضی: ص ۷۹ ـ ۸۱؛ لسان المیزان: ج ۴، ص ۳۴۲ (۵۱۵۶).

۲. سورهٔ یونس: آیهٔ ۶۵.

این خطاب‌ها می‌خواهد آنها را از بجا آوردن چیزی که انجام دهنده‌اش سرزنش می‌شود بازدارد؛ زیرا این نهی‌ها ظاهرش همان نهی به صورت «لاتفعل / انجام مده» می‌باشد، همانگونه که ظاهر خلاف آن که دستور انجام کار می‌باشد در حقیقت امر می‌باشد مانند «افعل»، لیکن در این موارد به جهت دلالت عقلی که اجازه نمی‌دهد ظاهر کلمه مورد نظر ما باشد، از ظاهر لفظ دست برمی‌داریم، همانگونه که اگر دلیلی بر خلاف ظاهر نباشد باید ظاهر کلام را پذیرفت، در اینجا به جهت دلیلی که وجود دارد باید دست از ظاهر برداشت.

و آن علّتی که سبب می‌شود دست از ظاهر نهی‌ها در مورد پیامبران برداریم، معصوم بودن آنها از هر خطا ولغزش است، پس اگر ظاهر لفظی با این عصمت مخالفت داشته باشد باید دست از ظاهر آن برداشت. امّا در مورد ابوبکر اتّفاق در خلاف آن است، یعنی همه معتقدند که او دارای مقام عصمت نیست، بنا بر این نهی در مورد او را باید بر ظاهرش حمل کرد، و این نهی دلالت بر بدی آن کار نسبت به او دارد، و با این نهی می‌خواهد او را از ادامه دادن آن کار ناشایست باز دارد؛ زیرا دلیلی نداریم که نهی را بر غیر ظاهر آن حمل کنیم، نه عصمتی در او وجود دارد، و نه خداوند و پیامبرش از خوبی حالت او سخن گفته‌اند.[1]

---

۱. الفصول المختاره: ص ۴۲ ـ ۴۳.

حضور در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله به تنهایی فضیلتی ندارد

اشکال دوازدهم مربوط به نکته‌ای می‌شود که در مورد برتری ابوبکر گفته شده و آن، حضور او در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و اینکه کسی که حضور داشته باشد به مراتب بالاتر و والاتر ازکسی است که حضور نداشته است.

این مطلب نیز کاملاً بی اساس و باطل است؛ زیرا اگر بنا باشد تنها حضور در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله را سبب فضیلت بدانیم باید بگوییم عامر بن فهیره[1] که در طول سفر هجرت به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خدمت می‌کرد، بر علی که در آنجا حضور نداشت برتر باشد، بلکه عبدالله بن ارقط[2] که [به

---

۱. عامر بن فهیره غلام ابوبکر بود، او که از طایفهٔ اَزد یا طائفهٔ عنز بن وائل بود در جاهلیت به اسارت گرفته شده بود و ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. وی جزو اوّلین کسانی است که مسلمان شد و از سوی بت پرستان شکنجه شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بین او و بین حارث بن اوس بن معاذ برادری ایجاد کرد. وی در غزوه‌های بدر و اُحُد شرکت داشت، و در سال چهارم هجرت در چهل سالگی در واقعهٔ بئر معونه به شهادت رسید.

شرح حال او را در منابع زیر ملاحظه فرمایید: الطبقات الکبری: ج ۳، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱؛ الثقات، ابن حبّان: ج ۳، ص ۲۹۲؛ المنتظم: درگذشتگان سال چهارم هجرت؛ الوافي بالوفیات: ج ۱۶، ص ۳۳۱؛ الاصابه: ج ۳، ص ۵۹۴، شماره ۴۴۱۸؛ تهذیب التهذیب: ج ۵، ص ۷۲، شماره ۳۲۱۴؛ تعجیل المنفعه: ص ۲۰۵.

۲. عبد الله بن ارقط یا اُریقط، که گاهی ارقد واُریقد نیز گفته می‌شود، از طایفهٔ لیث بود که بعنوان راهنما در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و تا مدینه

⇦

عقیدهٔ اهل سنّت] مشرک بود و به عنوان راهنما استخدام شده بود، بر آن حضرت بلکه بر عمر و عثمان که حضور نداشتند، برتر باشد، در حالی که هیچیک از اهل سنّت نیز چنین برتری را برای آن دو نفر نمی‌پذیرد.

مقایسه بین فداکاری علی در شب هجرت و همراهی ابوبکر با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

اشکال سیزدهم مربوط به نکته‌ای است که به عنوان راز برتری ابوبکر بر حضرت علی ذکر شده است و آن تحمّل سختی از سوی علی علیه‌السلام برای یک شب و تحمّل سختی از سوی ابوبکر طی سه روز بوده است.

این سخن قابل پذیرش نیست؛ زیرا تحمّل سختی آن حضرت در شب هجرت، بخشیدن جان در راه خداوند و پیامبرش بود، این کار به



⇦ آن حضرت را همراهی کرد. ظاهراً وی در زمرهٔ مشرکان بود و تاریخ نگاران او را جزو مسلمانان به حساب نیاورده‌اند و آنگونه که نویسندگان و تاریخ نگاران بزرگ اهل سنّت گفته‌اند در همان حال کفر نیز از دنیا رفته است. شرح حال وی درکتابهای مختلف از جمله در منابع زیر آمده است: المؤتلف والمختلف: ج ۴، ص ۷۱۷؛ الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۲۲۹؛ الاصابه: ج ۴، ص ۵، شماره ۴۵۲۹؛ تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۸۰؛ السیرة النبویّه، ابن هشام: ج ۲، ص ۱۳۳.

لیکن واقعیّت این است که عبدالله بن اریقط مسلمان بوده است؛ زیرا مشرکین که در تعقیب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند برای دستگیری آن حضرت و یا راهنمایی به مخفیگاه وی، یکصد شتر جایزه تعیین کرده بودند، ولی عبدالله بن اریقط هرگز با آنها همراهی نکرد. و این نشان دهندهٔ ایمان او به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله واعتقاد او به حقّانیت دین اسلام است، و اگر جز این بود باید با بت پرستان همکاری می‌کرد؛ چرا که این کار در خدمت بت‌ها بود!

قدری ارزشمند بود که [بزرگان اهل سنّت را واداشته تا به عظمت آن اعتراف کنند]، بکری مصری در کتاب سیره و دیگران در کتابهایشان گفته‌اند: علی علیه السلام اوّلین کسی است که جانش را در راه رضایت خداوند فروخت، و خود آن حضرت در این باره فرموده است:

وقیت بنفسي خیر مَن وطأ الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول إله الخلق إذ مکروا به
فنجّاه ذو الطول الکریم من المکر
فَبِتّ أُراعیهم وما ثبتونني[1]
وقد صبرت[2] نفسي علی القتل والأسر[3]

۱. در یک نسخه: «شینونني»، و در حاشیهٔ آن نوشته شده: «ما یثبتونني».

۲. در یک نسخه: «وقدخبرت».

۳. مناقب امیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی: ج ۱، ص۱۴۲ـ۱۴۴، ح ۶۹؛ امالی شیخ طوسی: مجلس ۱۶، حدیث ۳۹؛ شواهدالتنزیل: ج ۱، ص ۱۵۱ـ۱۵۴، ح ۱۴۱ـ۱۴۳؛ المستدرك، حاکم نیشابوری: ج ۳، ص ۴؛ المناقب، خوارزمی: ص ۱۲۷، ح ۱۴۱؛ تذکرة الخواص: ج ۱، ص ۲۷۹، در عنوان «حدیث لیلة الهجرة»؛ فرائد السمطین: ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۲۵۶؛ الفصول المهمّه: ص ۸۶؛ سبل الهدی و الرشاد: ج ۳، ص ۲۳۳.
همچنین مراجعه شود به: دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام: ص ۷۳؛ نهج الایمان، ابن جبر: ص ۳۰۹؛ التعجّب، کراجکی: ص ۴۹.
همچنین به مطالبی که در توضیح و شرح آیهٔ شریفهٔ ﴿وَمِنَ النّاسِ مَن یَشري

⇦

«من جانم را سپر بلای بهترین کسی کردم که قدم بر زمین گذاشته، و نیکوترین کسی که بر گرد خانهٔ خدا وحِجر اسماعیل طـواف کـرده است. پیامبرِ خدای مردم، آنگاه که نسبت به او نیرنگ کردند، ولی خداوند قدرتمند وکریم او را از مکر آنها در امان نگه داشت. من در آنجا شب را به صبح آورده و مراقب دشمنان و در انتظارشان بودم، و خود را برای کشته شدن و یا اسارت آماده کرده بودم».

امّا ابوبکر، در حالی همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که تاریکی شب آنها را از دید دشمن پنهان کرده بود و امید نجات آنها زیاد بود. در این همراهی خادم آنها و راهنمایشان نیز شرکت داشتند، چگونه می‌توان کار او را با فداکاری علی علیه‌السلام سنجید؟!



ابن‌اسحاق[1] در کتاب سیره اشعاری را از زبان ابوبکر نقل کرده که به خوبی حال ابوبکر در غار ثور را نشان می‌دهد، در این اشعار چنین آمده است:

⇦ نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللهِ» می‌آید مراجعه‌فرمایید.

نکته‌ای که‌یادآوری آن خالی از فایده نیست این است که تعدادبیت‌های شعر فوق که به‌حضرت علی علیه‌السلام نسبت داده شده‌متفاوت نقل شده‌است، همانگونه که درنقل‌های مختلف، برخی کلمه‌ها به صورت متفاوت روایت شده است. بخشی از این‌تفاوت‌ها را در پانوشت متن عربی‌کتاب‌آورده‌ام، خوانندگان گرامی‌می‌توانند به آنجا، یا به آدرس هایی که درابتدای همین پانوشت آمده مراجعه‌نمایند.

۱ـ در همهٔ‌نسخه‌های خطی«ابواسحاق» است، که بر اساس کتاب التعجّب اصلاح شد.

فـلمّا ولجت الغـار قـال مـحمّد أمنتَ وثق من كلّ مُمس ومدلج[۱]
بـربّك أنّ الله ثـالثنا الّـذي[۲] تـنوء بـه فـي كـلّ مـثوى ومـخرج
ولاتـحزنن فـالحزن لا شك فـتنةٌ وإثمٌ عـلى ذي البـهجة المـتحرّج[۳]

«چون درون غار رفتم محمّد فرمود: از هر گزندی امان یافتی، به خداوند اطمینان داشته باش، او سوّمین ما است، و او است که در هر سختی و رفت و آمدی به او پناه برده می‌شود.

واندوهگین مباش، زیرا بدون تردید اندوه، فتنه و گناه است».

ابوبکر در این شعرها اعتراف نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله با وحی الهی به ابوبکر اطمینان داده که در امان است، ولی او سخن آن حضرت را نپذیرفته است. همچنین اعتراف کرده که اندوه او فتنه و گناه بوده است.

عجیب است که آیهٔ غار در نزد آنها سبب فضیلت ابوبکر است، با اینکه حقیقتِ امر چیز دیگری است و برای او چیزی جز ننگ و عار نیست، ولی آنچه دربارهٔ علی علیه السلام در آن شب نازل شده: **﴿وَمِنَ النّاس مَن یشري نفسه ابتغاء مرضات الله﴾**: «و برخی از مردم کسی است که در به دست آوردن خشنودی خداوند جان خود را می‌فروشد [و از آن می‌گذرد]» تا آخر آیه[۴]، چنین فضیلتی را در بر ندارد؟!

---

۱. این بیت شعر درکتاب التعجّب کراجکی: ص ۴۹ چنین آمده است:

ولمّا ولجت الغار قال محمّد أمنت فثق في كلّ ممسي ومولج

۲. التعجّب: «أنّ الله بالغك الّذي».

۳. التعجّب: ص ۴۹. و باتفاوت‌هایی در کامل بهائی: ج ۲، ص ۵۲؛ الصراط المستقیم: ج ۳، ص ۱۳۹.

۴. سورهٔ بقره: آیهٔ ۲۰۷.

....

در برخی روایت‌ها آمده که پس از خوابیدن علی علیه‌السلام در بستر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جبرئیل بالای سر او آمد و میکائیل پایین پایش؛ جبرئیل صدا می‌زد: به به، چه کسی مانند تو است ای پسر ابوطالب، خداوند به تو بر فرشتگان مباهات می‌کند. آنگاه این آیه نازل شد[1].



---

۱. التفسیر الکبیر: ج ۵، ص ۲۰۴؛ تفسیر نیشابوری: ج ۲، ص ۲۰۸؛ مجمع البیان: ج ۲، ص ۵۳۵؛ الکشف والبیان (تفسیر ثعلبی): ج ۲، ص ۱۲۵ـ ۱۲۶؛ تذکرة الخواص: ج ۱، ص ۲۷۸ـ ۲۷۹، «حدیث لیلة الهجرة»؛ امالی شیخ طوسی: مجلس ۱۶، ح ۳۹؛ شواهد التنزیل: ج ۱، ص ۱۴۵، ح ۱۳۴؛ العمده: ص ۲۳۹، ح ۳۶۷؛ خصائص الوحی المبین: ص ۱۲۰، ح ۶۱؛ أسد الغابه: ج ۴، ص ۲۵؛ کفایة الطالب: ج ۱، ص ۳۶۸، ح ۱۶۸؛ نهج الایمان: ص ۳۰۵؛ جواهر المطالب: ج ۱، ص ۲۱۷؛ تأویل الآیات الظاهره: ج ۱، ص ۸۹؛ کنز الدقائق: ج ۱، ص ۵۰۱؛ احیاء علوم الدین: ج ۳، ص ۲۵۸، کتاب ذم البخل و ذم حبّ المال: بیان الایثار وفضله؛ الفصول المهمّه: ص ۴۸.
همچنین به این کتاب‌ها مراجعه فرمایید: التبیان، شیخ طوسی: ج ۲، ص ۱۸۳؛ تفسیر عیاشی: ج ۱، ص ۱۰۱، ح ۲۹۲؛ شواهد التنزیل: ج ۱، ص ۱۴۵ ـ ۱۵۴، ح ۱۳۵ ـ ۱۴۳؛ أمالی طوسی: مجلس ۹، ح ۴۳، و مجلس ۱۶، ح ۳ و ۴؛ تفسیر فرات کوفی: ص ۶۵ ـ ۶۶، ح ۳۱ ـ ۳۳؛ تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۶۷ و ۶۸؛ تأویل الآیات: ج ۱، ص ۸۹؛ خصائص الوحي المبین: ص ۱۲۰، ح ۶۲.
همچنین به آنچه در پانوشت اشعار امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «وقیت بنفسي خیر من وطأ الحصا...» گذشت مراجعه شود.

دانشمند بزرگ شیعه ابوالفتح کراجکی می‌نویسد:

تعجّب است که امیرمؤمنان علیه السلام به خوابیدن خویش در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار می‌کند، ولی آنها آن را افتخار نمی‌دانند! و ابوبکر اعتراف می‌کند که اندوه وی در غار معصیت بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرموده که این اندوه فتنه و گناه است، ولی آنها بر خلاف اعترافِ خودِ او آن را افتخاری برای وی می‌دانند»!

آنگاه اشعار فوق را آورده و در ادامه چنین گفته است: ابوبکر در شعر خویش اعتراف نموده که پیامبر به اطّلاع وی رسانده که اندوه وی در آن حالت فتنه و گناه بوده، و فتنه کفر است، خداوند متعال فرموده: ﴿الفِتنَةُ أكبَرُ مِنَ القَتلِ﴾: «فتنه از کشتار هم بزرگ‌تر است»[1]، خود او سخن پیامبر را بر معنی دیگری حمل نکرده است و گناه که همان نافرمانی خداوند است را پذیرفته است، ولی پیروان او سخن وی را تکذیب نموده و گناه او را ثواب و اندوه او را شادی دانسته و در شهر بغداد هر سال عیدی بر پا کرده و در آن اظهار شادی می‌کنند! در روزی که ابوبکر نافرمانی کرده خوشحالند و در روز اندوه او شادند! در حالی که بر آنان لازم است که در روز اندوه ابوبکر اندوهناک باشند و از اینکه او معصیت نموده غمناک گردند، بلکه بهتر است به جهت گریهٔ او در غار، گریه کنند؛ چرا که خود را پیرو او می‌دانند، لیکن کوتاهی آنها در این امر آشکار، و تناقض آنها بدیهی و فضیحت بار است![2]



---

۱. سورهٔ بقرة: آیهٔ ۲۱۷.

۲. التعجّب: ص ۴۹.

مرحوم سیّد مرتضی رحمه‌الله در بعضی از کتاب‌هایش چنین فرموده است:
همانگونه که اسماعیل جانش را برای ذبح در اختیار پدرش ابراهیم خلیل قرار داد، علی نیز جانش را در معرض شمشیر مشرکان قرار داده بود، با آنکه بر اساس عادت فرزند می‌داند که پدر دلسوز فرزندش را نمی‌کشد، مخصوصاً پدری که درجهٔ پیامبری و خلیل اللهی داشته باشد، همچنین او اطمینان داشت کاری که سبب کشته شدنش باشد از او سر نزده است.

امّا دشمنان پیامبر و امیرمؤمنان (که در کمین حضرت بودند) همگی کافرانی درشتخوی و سختگیر بودند، بت می‌پرستیدند و پیوسته با شراب و قمار و اَنصاب[1] و اَزلام[2] بودند، آنها محمّد و علی علیه‌السلام رامستحق قتل و زدن می‌دانستند و حاضر بودند آن دو را به سبب تبلیغ اسلام و بدگویی از بت‌هایشان تحت هر نوع شکنجه‌ای قرار دهند، در آن شب علی علیه‌السلام با خوابیدن در بستر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امر را بر آنها مشتبه ساخته و از دستیابی به هدفی که داشتند، یعنی قتل پیامبر، باز داشته بود. با طلوع صبح و هجوم دشمن بر سر علی که او را پیامبر انگاشته بودند و سؤال از او در مورد پیامبر، علی با خشونت و تندی پاسخ آنها را داده و آنها را سرشکسته و نومید کرده بود. علی علیه‌السلام در آن شب جان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. انصاب: بت‌های نصب شده درجاهلیت، یا سنگ‌هایی که روی آنها برای بت‌ها قربانی می‌کردند.

۲. ازلام: تیرهای ویژه بخت‌آزمایی و فال زنی درجاهلیت.

را با جانفشانی خویش حفظ کرده بود، همانگونه که در اشعاری که از زبان آن حضرت نقل شد به این مسأله اشاره شده بود[۱].

بررسی سنّ حضرت علی علیه السلام هنگام خوابیدن به جای پیامبر صلی الله علیه و آله

اشکال چهاردهم مربوط به این سخن او است که گفته: «پیامبر به این جهت علی را برای خوابیدن در بستر خویش انتخاب نمود که او خُردسال بود و در دعوت به دین اسلام فعالیتی نداشت و با شمشیر و نیزه با کفّار نبرد نکرده بود، در حالی که ابوبکر مردی کامل بود و بسیاری را به دین اسلام دعوت کرده بود و با جان و مال از رسول خدا دفاع کرده بود»!

این سخن ادّعایی گزاف و بی پایه است، هر کس به کتاب‌های سیره و تاریخ مراجعه کند درمی‌یابد که سنّ علی علیه السلام در زمان هجرت ۲۰ سال یا بیشتر بوده، زیرا اهل سنّت او را در زمان بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله ده ساله می‌دانند[۲] و شیعه معتقد است که آن بزرگوار سیزده سال داشته است.

مدّت توقّف آن حضرت درمکّه پس از بعثت ده سال بوده است[۳].



---

۱. رسائل سیّد مرتضی، ج ۴، ص ۹۸.

۲. السیرة النبویّه، ابن اسحاق: ج ۲، ص ۱۱۸ و ۱۲۰؛ السیرة النبویّه، ابن هشام: ج ۱، ص ۲۶۲؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۵، تاریخ طبری: ج ۲، ص ۳۱۴؛ المستدرک: ج ۳، ص ۱۱۱؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۶، ص ۲۰۶، کتاب اللقطه؛ معرفة الصحابه، ابونعیم اصفهانی: ج ۱، ص ۹۸-۹۹، ح ۳۱۰؛ الاستیعاب: ج ۳، ص ۱۰۹۳؛ زین الفتی: ج ۱، ص ۳۲۹ ح ۲۳۲؛ أسد الغابه: ج ۴، ص ۱۷؛ المناقب، خوارزمی: ص ۵۱، ح ۱۳.

۳. این مطلب را ابن سعد در الطبقات الکبری: ج ۱، ص ۱۹۰ از انس بن

این مطلب در بسیاری از منابع اهل سنّت نیز آمده است، ابن عبدالبر پس از نقل آن از ابن اسحاق می‌نویسد:

برخی گفته‌اند: در آن زمان علی ۱۲ ساله بوده، برخی او را ۱۵ ساله دانسته‌اند، برخی نیز گفته‌اند او ۱۶ سال داشته است، برخی نیز ۱۰ ساله و برخی نیز ۸ ساله گفته‌اند.

او در ادامه از ابن شبّه روایت نموده که به سندش از عبدالله بن عمر روایت کرده که می‌گوید: سن علی در زمان پذیرش اسلام سیزده ساله بوده است.

او پس از نقل قول‌های گوناگون، سیزده سالگی را از همه صحیح‌تر می‌داند[1].

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد روایات رسیده دربارهٔ سنّ حضرت را به پنج دسته تقسیم کرده است: ۱. پانزده سال. ۲. چهارده سال. ۳. یازده سال. ٤. ده سال. ٥. نُه سال[2].

لیکن واقعیت این است که روایت‌های رسیده از طریق اهل سنّت در

⇦ مالک روایت کرده، آنگاه از ابوغالب که این قول را از انس روایت کرده نقل می‌کند که وی می‌گوید: این مطلب را تنها انس بن مالک گفته و جز وی کسی آن را نگفته است.

و در ادامه از عامر روایت کرده که توقّف رسول خدا در مکّه پس از پیامبری سیزده سال بوده است.

۱. الاستیعاب: ج ۳، ص ۱۰۹۳.

۲. شرح نهج‌البلاغه: ج ۱۳، ص ۲۳۴، شرح خطبهٔ قاصعه (۲۳۸).

مورد سنّ امیرمؤمنان علیه السلام هنگام پذیرش اسلام، اختلاف فراوانی دارد و می‌توان آنها را به یازده دسته تقسیم بندی کرد:

۱. هفت‌سالگی؛ ۲. هشت سالگی؛ ۳. نُه سالگی؛ ٤. ده سالگی؛ ٥. یازده سالگی؛ ٦. دوازده سالگی؛ ۷. سیزده سالگی؛ ۸. چهارده سالگی؛ ۹. قبل از سن بلوغ و نزدیک آن. البتّه این قول با سن چهارده یا پانزده سالگی مناسبت دارد. ۱۰. پانزده سالگی[۱]؛ ۱۱. پانزده یا شانزده سالگی[۲].

در جمع بندی روایت‌های اهل سنّت به این نتیجه می‌رسیم که مشهورترین قول در نزد آنها این است که سن حضرت علی علیه السلام هنگام بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله ده سال بوده است، لیکن سیزده ساله بودن حضرت در آن زمان نیز در میان آنها مشهور است[۳]. امّا در مورد مدّت اقامت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بعثت در مکّة، شیخ مفید می‌نویسد:



---

۱. تاریخ خلیفه بن خیّاط: ص ۱۹۹؛ الاوائل، ابوهلال عسکری: ج ۱، ص ۱۹۵ـ۱۹۶؛ تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۲۷؛ الاستیعاب: ج ۳، ص ۱۰۹۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۳، ص ۲۳۴، شرح خطبة ۲۳۸.

۲. الجامع، معمر، چاپ شده در جلد آخر المصنّف عبدالرزّاق: ج ۱۱، ص ۲۲۶ـ۲۲۷، ح ۲۰۳۹۱؛ المصنّف، عبدالرزّاق: ج ۵، ص ۳۲۵، ضمن حدیث ۹۷۱۹؛ المستدرك: ج ۳، ص ۱۱۱، ح ۴۵۸۱؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۲۷؛ معرفة الصحابه، ابونعیم اصفهانی: ج ۱، ص ۹۹، ح ۳۱۱؛ السنن الکبری: ج ۶، ص ۲۰۶ـ۲۰۷. روایت‌های رسیده در این زمینه فراوان است و آوردن همهٔ آنها در اینجا از حوصلهٔ این کتاب خارج است، مجموع روایت‌های رسیده در این زمینه را در «موسوعة الإمامه في نصوص أهل السنّة»: ج ۱۸، ص ۴۶۵ـ۴۷۸، آورده‌ایم.

۳. برخی از این منابع را اندکی پیش از این ملاحظه فرمودید.

علی مدّت ۲۳ سال پس از بعثت رسول خدا با آن حضرت همراه بود که سیزده سال آن قبل از هجرت و ده سال آن پس از هجرت به مدینه بوده است[۱].

بخاری به سندش از ابن عبّاس روایت کرده که پیامبر در چهل سالگی مبعوث شد، سیزده سال پس از آن در مکّه اقامت داشت، آنگاه به وی دستور داده شد که هجرت نماید و او به مدینه هجرت کرد و ده سال در آنجا بود و در سن شصت و سه سالگی از دنیا رفت[۲].

ابن ابی‌الحدید در همین زمینه چنین گفته است:

مردم در مدّت زمان آن اختلاف دارند، برخی گفته‌اند که آن حضرت پس از بعثت ۱۵ سال در مکّه بود، این مطلب از ابن عبّاس روایت شده است. بعضی معتقدند آن حضرت ۱۳ سال در مکّه اقامت داشت، این قول هم از ابن عبّاس روایت شده است، بیشتر مورّخان نیز همین قول را نقل کرده و پذیرفته‌اند.

عروة بن زبیر گفته: رسول خدا ده سال در مکّه ماند. این قول از حسن بصری و سعید بن مسیّب نیز نقل شده است[۳].



دانشمند بزرگ شیعه، شیخ مفید، می‌نویسد:

ناصبی‌ها می‌گویند: «ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام بر اساس معرفت

۱. الفصول المختاره: ص ۲۷۲.

۲. صحیح بخاری: ج ۴، ص ۲۵۳، کتاب مناقب، باب هجرت پیامبر و یارانش به مدینه، همچنین در التاریخ الصغیر: ج ۱، ص ۵۵، و در التاریخ الکبیر: ج ۱، ص ۱۰.

۳. شرح نهج البلاغه: ج ۱۳، ص ۳۲۶، شرح خطبهٔ قاصعه.

نبوده و تنها با تلقین و تقلید آن را پذیرفته است و این ایمان ارزش چندانی ندارد و چنین شخصی قابل ستودن نیست و اجر و مزدی نیز برای وی در نظر گرفته نمی‌شود. علی در آن زمان تنها هفت سال داشته و طفل هفت ساله عقلش کامل نشده و به سن تکلیف نرسیده است».

این سخن از روی نادانی گفته شده و بر خلاف سخن مشهورِ تاریخ نگاران است؛ زیرا در بیشتر روایت‌ها آمده که رسول خدا در سن شصت و پنج سالگی از دنیا رفت. در برخی روایت‌ها نیز آمده که آن حضرت هنگام وفات شصت و سه سال داشته است. بجز این دو قول، سخن دیگری قابل پذیرش نیست و هیچ سیره نگار و تاریخ نویسی آن را نپذیرفته است. ما می‌دانیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از بعثت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مدّت بیست و سه سال با آن حضرت بود، سیزده سال پیش از هجرت و ده سال پس از آن، و پس از وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز سی سال زندگی کرد و در سال چهلم هجری از دنیا رفت. اگر ما سن آن حضرت را در هنگام شهادت شصت و پنج سال بدانیم ـ همانگونه که در روایت‌های فراوانی آمده است ـ وی در زمان بعثت رسول خدا دوازده ساله بوده است، با این حساب چگونه می توان او را هنگام مبعث پیامبر، هفت ساله دانست؟!

مگر اینکه کسی بگوید سن آن حضرت هنگام شهادت شصت سال بوده است که در این صورت وی هنگام بعثت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت سال داشته است، لیکن این ادّعا بر خلاف روایت‌های



فراوانی است که در این زمینه رسیده است و انکار سخن مشهور و پذیرفته شده بین تاریخ نگاران است، و کسی که چنین ادّعایی کند و بر اندک روایت‌های غیر مشهور تکیه نماید، بهتر است بجای هر بحثی او را از خبرهای صحیح آگاهی داد و به وی فهماند که چگونه می‌توان خبر صحیح را از ناصحیح تشخیص داد.

کسی که خبرهای صحیح را شنیده یا کتاب‌ها را خوانده باشد، چگونه ادّعا می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام شهادت شصت سال داشته است، در حالی که این سخن حضرت را همه شنیده‌اند که وی پس از شنیدن این سخن دشمن که «علی از تدبیر صحیح و اندیشه کامل برخوردار نیست»! فرمود: «به من خبر رسیده که گروهی می‌گویند: علی بن ابی‌طالب دلیر است امّا علم جنگ نمی‌داند! خداوند پدرانشان را مزد دهد، کدام‌یک از آنان بیشتر از من به فنون جنگ آگاه است؟ هنوز بیست سال نداشتم که پا در معرکه گذاشتم، و اکنون سالیان عمرم از شصت فزون است، امّا، آن را که فرمان نبرند سررشتهٔ کار از دستش برون است».



حضرت در این کلام خبر داده که از شصت سالگی گذشته است، و پس از آن نیز سالیان درازی زندگی کرده است، این سخن مربوط به نبرد صفّین است و ادّعای کسی را که آن حضرت را در زمان شهادت شصت ساله می‌داند، باطل می‌کند.

به علاوه، روایت‌هایی که سنّ حضرت را در زمان شهادت شصت و چند سال می‌داند به اندازه‌ای است که نمی‌توان آنها را رد کرد و این خبرها خود دلیل بر نادرستی روایت‌هایی است که حضرت را

در وقت شهادت شصت ساله می‌داند[۱].

در ادامه روایت هایی که سنّ حضرت را در زمان شهادت شصت و سه سال دانسته وروایت‌هایی که عمر وی را شصت و پنج سال دانسته نقل کرده است. همچنین روایت هایی پیرامون اسلام آوردن حضرت در سن پانزده سالگی آورده، آنگاه چنین گفته است:

شدّاد بن اوس می‌گوید: از خبّاب بن ارت راجع به اسلام آوردن علی پرسیدم، گفت: وی در پانزده سالگی اسلام آورد، من او را دیدم که با پیامبر نماز می‌خواند و فردی بود که به کمال بلوغ رسیده بود.

و علی بن زید از ابونضره روایت کرده که گفت: علی در چهارده سالگی اسلام آورد.... و عبد الله بن زیاد از محمّد بن علی روایت کرده که اوّلین کسی که به خدا ایمان آورد علی بود و او در آن زمان یازده سال داشت.

و حسن بن زید گفته: اوّلین مسلمان، علی بن ابی‌طالب بود و او پانزده ساله بود. و عبدالله بن ابی‌سفیان بن عبد المطلب چنین سروده است:

وصلّى علي مخلصاً بصلاته	لخمس و عشر من سنين كوامل
وخلّى أُناساً بعده يتبعونه	له عمل أفضل به صنع عامل

علی مخلصانه نماز خواند، در حالی که عمر او پانزده سال کامل بود. پس از آن گروهی از مردم از او پیروی کردند، او دارای عملی است که برتر از همهٔ کارهای دیگران است[۲].

---

۱. الفصول المختاره: ص ۲۷۱.

۲. الفصول المختاره: ص ۲۷۱ـ ۲۷۴. و در ادامه بحث مفیدی دربارهٔ اینکه اگر فرض کنیم سن آن حضرت هنگام مسلمان شدن هفت سال بوده،

⇦

مقایسه بین جهاد امیر مؤمنان علیه‌السلام و جهاد ابوبکر

اشکال پانزدهم مربوط به این سخن است که «علی علیه‌السلام کسی را با دلیل و برهان به اسلام دعوت ننموده بود و با شمشیر و نیزه جهاد نکرده بود، بنابراین خطری او را تهدید نمی‌کرد».

ممکن است این سخن سبب اشتباه شود و خیال شود ابوبکر کسی بوده که با دلیل و برهان مردم را به اسلام فرا می‌خوانده و با شمشیر و سنان جهاد می‌نموده است! در حالی که چنین نبوده و او در هیچ یک از این دو زمینه فعالیتی نداشته است.

امّا در مورد دعوت به اسلام، آنگونه که در تاریخ آمده ابوبکر از بیان قوی برخوردار نبوده و اطلاعات وی در امور دینی اندک بوده است، بنابراین نمی‌توانسته با دلیل و برهان دیگران را به اسلام فراخواند، بلکه بر اساس برخی روایت‌ها خود وی با راهنمایی خالد بن سعید اموی[1] به اسلام

⇦ مطرح شده است، جهت پرهیز از طولانی شدن از آوردن آن خودداری نموده و خوانندگان محترم را به آن ارجاع می‌دهم.

همچنین در این زمینه در کتابهای زیر مطالب مفیدی آمده است: کنز الفوائد: ج ۱، ص ۲۵۷ ـ ۲۷۸، در عنوان الإعلام بحقية إسلام أميرالمؤمنين علیه‌السلام؛ روضة‌الواعظين: ص ۸۲، مجلس في ذكر إسلام أميرالمؤمنين؛ مناقب آل ابی طالب: ج ۲، ص ۴، در عنوان «فصل في المسابقة بالإسلام»؛ نظم درر السمطين: ص ۸۱؛ الغدير: ج ۳، ص ۲۲۰ ـ ۲۴۳؛ موسوعة الإمامة في نصوص اهل السنّة: ج ۱۸: ص ۳۷۷ ـ ۵۲۳.

۱. خالد بن سعید بن عاص بن اُمیّه جزو اوّلین کسانی است که اسلام را ⇦

رهنمون شده و آن را پذیرفته است[۱].

امّا در مورد جهاد ابوبکر با شمشیر و نیزه، باید بگوییم که او هیچگاه با هماوردی مبارزه نکرد و هرگز خونی بر زمین نریخت. وی در بسیاری از جنگ‌ها همراه رسول خدا ﷺ بود و در همهٔ نبردها که صحابه تأثیرگزار بودند، او تأثیر مثبتی در جنگ نداشت. وی از فراریان غزوهٔ اُحُد بود و در آن روز که دو گروه (سپاه اسلام با سپاه کفر) با هم برخورد نمودند پشت به دشمن کرد.[۲]

⇦ پذیرفته بود، او در دوّمین هجرت مسلمانان به حبشه، همراه آنها به آنجا رفت و سال‌ها در آنجا زندگی کرد تا اینکه در سال هفتم هجری به همراه جعفر بن ابی‌طالب هنگام فتح خیبر به مدینه رفت. او از طرف رسول خدا مأمور گرفتن صدقات طایفهٔ مذحج شد و سرانجام در زمان حکومت ابوبکر در سال سیزدهم هجری در اجنادین به شهادت رسید. (التاریخ الکبیر، بخاری: ج ۳، ص ۱۹۳؛ الطبقات الکبری: ج ۴، ص ۹۴ـ۱۰۰؛ الجرح والتعدیل: ج ۳، ص ۳۳۳؛ الثقات، ابن حبّان: ج ۳، ص ۱۰۳؛ الاستیعاب: ج ۲، ص ۴۲۰ـ۴۲۴؛ تاریخ دمشق: ج ۱۶، ص ۶۸ـ۸۶؛ الوافی بالوفیات: ج ۱۳، ص ۱۵۲ـ۱۵۳؛ تاریخ الاسلام: درگذشتگان سال ۱۳ هـ، ص ۹۱؛ سیر اعلام النبلاء: ج ۱، ص ۲۵۹؛ الاصابه: ج ۲، ص ۲۳۶؛ أسد الغابة: ج ۲، ص ۸۲).

۱. در اشکال دوّم که بحث پیرامون اسلام آوردن ابوبکر بود، این مطلب ذکر شد، به آنجا مراجعه شود.

۲. قرآن مجید در آیهٔ ۱۵۵ سورهٔ آل عمران از فراریان نبرد اُحد سخن گفته و چنین فرموده است: ﴿**إنّ الّذین تولّوا منکم یوم التقی الجمعان إنّما استزلّهم الشیطان ببعض ما کسبوا...**﴾: «بی گمان شیطان آنان را که در ⇦





شیخ مفید در گزارشی از گفتگویش با ابوبکر ابن صرایا ـ که از معتزلهٔ بغداد بود ـ پس از نقل ادّعای ابن صرایا که ابوبکر را از شجاعان دانسته، می‌گوید: چگونه می‌توان ادّعا کرد که ابوبکر فردی شجاع بوده... در حالیکه نشانه‌های ترسو بودن و اضطراب و بی‌قراری او در سختی‌ها به قدری فراوان است که تردیدی در ترسو بودن او باقی نمی‌گذارد[1].

حقیر گوید: مراد از «یوم التقی الجمعان / روز برخورد دو گروه»، ظاهراً غیر از نبرد اُحد است و به نظر می‌رسد منظور از آن روز، نبرد حُنین باشد، در آن روز نیز مسلمانان ـ جز عده‌ای انگشت شمار ـ از جلوی دشمن گریختند و پیامبر را در میان دشمن رها کردند، تنها امیرمؤمنان به همراه نُه نفر از بنی هاشم که دهمین آنها ایمن بن اُم‌ایمن بود مقاومت کردند[2].

⇦ روز برخورد آن دو گروه (به دشمن) پشت کردند، با برخی کارها که کرده بودند، از راه به دربرد...».

مرحوم طبرسی در مجمع‌البیان: ج ۲، ص ۸۶۴، و طبری در جامع‌البیان: ج ۳، ص ۱۴۴، در تفسیر این آیه، به تفصیل پیرامون این واقعه سخن گفته‌اند؛ طبری به سندش از کلیب روایت نموده که می‌گوید: روز جمعه‌ای عمر خطبه خواند و آیهٔ ۱۵۵ سورهٔ آل عمران را تلاوت نمود، آنگاه گفت: در روز اُحُد ما از دست دشمن فرار کردیم، من نیز جزء فراریان بودم و مانند بز کوهی از کوه بالا می‌رفتم.

۱. الفصول‌المختاره: ص ۱۲۱.

۲. این مطلب را شیخ مفید در ارشاد: ج ۱، ص ۱۴۰ و طبرسی در مجمع البیان: ج ۵، ص ۳۴ و جوامع الجامع: ج ۲، ص ۵۶ و اعلام‌الوری: ج ۱، ص ۳۸۶، نقل کرده‌اند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

ابوبکر در جنگ حنین گفت: امروز روزی است که به سبب کمی جمعیت شکست نخواهیم خورد! در آن روز تعداد نیروهای اسلام دوازده هزار نفر بود، امّا به زشتی پشت به دشمن نموده و فرار کردند و خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَیَومَ حُنَینٍ إذ أعجَبَتکم کَثرَتُکُم فَلَن تُغنِ عَنکُم شَیئاً﴾: «... و در روز جنگ حنین شما را یاری کرده است؛ هنگامی که فزونیتان، شما را به غرور واداشت، امّا هیچ سودی برای شما نداشت»[1].[2]

شیخ طوسی به سندش از نوفل بن حارث روایت کرده که در روز حنین همه فرار کردند و رسول خدا ﷺ را به دشمن سپردند! تنها هفت نفر از فرزندان عبدالمطّلب ماندند که عبارتند از: عبّاس، فرزندش فضل، علی، برادرش عقیل، ابوسفیان و ربیعة و نوفل فرزندان حارث بن عبدالمطّلب[3].

همچنین او در جنگ خیبر جزء فراریان بود، در یکی از روزهای نبرد رسول خدا ﷺ پرچم را به دست وی داد و به جنگ دشمن فرستاد، امّا او شکست خورده برگشت.

در نوبتی دیگر پرچم را به دست عمر داد و او را فرستاد، او نیز شکست خورده بازگشت. در روز بعد پرچم را به دست علی علیه‌السلام داد، او به سوی دشمن رفت و خداوند پیروزی را با دستان وی فراهم ساخت. روایت‌های

---

۱. سورۀ توبه: آیۀ ۲۵.

۲. شرح نهج البلاغه: ج ۱۵، ص ۱۰۶، شرح نامۀ شماره ۱۴.

۳. امالی طوسی: مجلس ۲۳، ح ۱

صحیح در این مورد فراوان است و هر کس اندک تتبّعی داشته باشد این مطالب بر او پوشیده نیست.[1]

---

۱. در بسیاری از منابع تاریخی و روایی آمده است که رسول خداﷺ ابوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و بازگشت. پس از وی عمر را فرستاد، او نیز شکست خورده برگشت، در حالیکه یارانش رامی ترساند و آنها نیز او رامی ترساندند! رسول خدا فرمود: «**به زودی پرچم را به دست کسی می‌دهم که خداوند و پیامبرش را دوست‌دارد و آنها نیز او را دوست دارند**». آنگاه علی را فراخواند. گفتند: او چشمانش ناراحت است (ونمی تواندبیاید)، فرمود: «او رابیاورید». او راآوردند، حضرت آب دهانشان را به چشمان علی مالیدند و برای او دعاکردند، درد برطرف شد، آنگاه پرچم را به دست وی داد و او را روانه خیبرکرد، وخداوند پیروزی را به دست او قرار داد.

روایت بالا را ـباتفاوت‌هایی که از نظر تفصیل واختصار دارد ـبسیاری از نویسندگان درکتابهایشان نقل‌کرده‌اند، به عنوان نمونه به برخی از آنها اشاره‌می‌شود:

فضائل‌الصحابه، احمد بن حنبل: ص ۸۸، ح ۱۳۱؛ مسنداحمد: ج ۵، ص ۳۵۳ـ۳۵۴، ح ۲۲۹۹۳؛المصنّف، ابن ابی شیبه: ج ۶، ص ۳۶۹ـ ۳۷۰، ح ۳۲۰۷۱، و ج ۷، ص ۳۹۴، ح ۳۶۸۷۲، و ص ۳۹۶، ح ۳۶۸۸۳؛السنن الکبری، نسائی: ج ۷، ص ۴۱۲، ح ۸۳۴۶، و ج ۸، ص ۱۶ـ ۱۷، ح ۸۵۴۷؛ مناقب امیرالمؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفي: ج ۲، ص ۳۸۲، ح ۱۰۱۴؛ حدیث ابن مخلد: ص ۲۴۲، ح ۶۴؛دلائل النبوّه، بیهقی: ج ۴، ص ۲۱۰ و ۲۱۲؛السنن‌الکبری، بیهقی: ج ۹، ص ۱۳۲؛ أُسدالغابه: ج ۴، ص ۲۱؛ مناقب اهل‌البیت، ابن مغازلی: ص ۲۵۲ـ۲۵۳، ح ۲۲۱، و ص

⇦

آیا ابوبکر با جان و مال از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کرده است؟

اشکال شانزدهم مربوط به این سخن او می‌شود که گفته: «ابوبکر با جان و مال از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع می‌کرد»!

این ادّعا قابل قبول نیست؛ امّا دفاع با جان، که از مطالب گذشته (که در اشکال پانزدهم بیان شد) آشکار شد که ابوبکر اهل این کار نبوده است؛ [زیرا هرگز با دشمنی مبارزهٔ رو در رو نکرد و خونی از دشمن بر زمین نریخت، در جنگ‌هایی که حضور داشت تأثیر گذار نبود، در جنگ‌های اُحد و حنین پشت به دشمن نمود و در جنگ خیبر شکست خورد وعقب نشینی کرد].

امّا دفاع با مال، هرکس به تاریخ آگاهی داشته باشد وکتاب‌های سیره و اخبار را مطالعه کرده باشد می‌داند که ابوبکر شخصی فقیر و بی مال بود و در آمدی نداشت (تا با آن انفاق کند)، در دوران جاهلیت معلم بچه‌ها بود و در دوران اسلام خیاطی می‌کرد[1].

⇦ ۲۶۰، ح ۲۲۸؛ تاریخ دمشق: ج ۴۲، ص ۹۲ـ۹۳ و ۹۷ و ۱۰ـ۱۰۷، در شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام؛ تاریخ الاسلام: ج ۲، ص ۴۱۲، حوادث سال هفتم هجری، البدایه والنهایه: ج ۴، ص ۱۸۸، حوادث سال هفتم هجری، غزوهٔ خیبر، و ج ۷، ص ۳۵۰، حوادث سال چهلم هجری؛ البحر الزخّار: ج ۳، ص ۲۲ـ۲۳، ح ۷۷۰؛ کشف الاستار: ج ۲، ص ۳۳۹ـ۳۴۰، ح ۱۸۱۵.

همچنین به‌کتاب‌های زیر مراجعه شود: تاریخ طبری: ج ۳، ص ۱۱ ـ ۱۲؛ السیرة النبویّه، ابن هشام: ج ۲، ص ۷۹۸؛ الارشاد: فصل ۳۱ «غزوهٔ خیبر»، ج ۱، ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶؛ زین الفتی: ج ۱، ص ۴۶۳ ـ ۴۶۴، ح ۲۷۸؛ مسند الصحابه، رویانی: ج ۲، ص ۱۷۲ ـ ۱۷۳، ح ۱۱۷۲.

۱. در برخی منابع آمده که ابوبکر بزّاز بوده است: الاعلاق النفیسه: ص ۲۱۵؛

پدرش نیز از نظر مالی وضعیت بدی داشت و دائم با فقر و ناداری دست و پنجه نرم می‌کرد و همیشه با سختی و تنگدستی زندگی می‌کرد، بیشتر عمرش از راه شکار کبوترها و فروش آنها تأمین معاش می‌کرد و جز این، کار دیگری نمی‌دانست، تا اینکه نابینا شد. ابوبکر از تأمین معاش پدرش عاجز بود، به ناچار پدر به عبدالله بن جدعان[1] پناه برد و از وی کمک خواست، او هم پدر ابوبکر را مأمور کرد تا هر روز در جمع مردم صدا را بلند کرده و آنها را به میهمانی عبدالله بن جدعان فرا خواند، دربرابر این کار مزد اندکی که زندگی روزانه‌اش را تأمین می‌کرد دریافت می‌نمود. ابوبکر مالی نداشت که به رسول خدا کمک کند، کسی که فقر خودش و ناداری پدرش

⇦ المعارف: ص ۵۷۵؛ الفردوس: ج ۳، ص ۳۴۱، ح ۵۰۳۰.

۱. عبدالله بن جدعان از طایفهٔ تیم بود و از ثروتمندان وبخشنده‌های دوران جاهلیت شمرده می‌شد، سفرهٔ غذای او همیشه پهن بود و هر رهگذری بر آن حاضر می‌شد. داستانهای زیادی پیرامون بخشش‌های او در تاریخ نقل شده است، یعقوبی تاریخ نگار معروف او را جزء حاکمان عرب در جاهلیت بر شمرده است، داستان معروف «حِلف‌الفضول» که رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از نبوّت در آن شرکت داشت در خانهٔ او به وقوع پیوست، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: **«در خانهٔ عبدالله بن جدعان شاهد پیمانی بودم که دوست ندارم بجای آن شترهای سرخ مو را به من بدهند و اگر در زمان اسلام به این پیمان فراخوانده شوم آن را اجابت می‌کنم»**. (السیرةالنبویّه، ابن هشام: ج ۱، ص ۸۷؛ السنن‌الکبری، بیهقی: ج ۶، ص ۳۶۷؛ تفسیر قرطبی: ج ۱، ص ۱۶۹؛ الاعلام، زرکلی: ج ۴، ص ۷۶).

آنگونه بود، توان کمک به دیگران را هم نداشت.[1]

بررسی وضع مالی ابوبکر و پدرش

شیخ مفید پس از ذکر آیهٔ ﴿وَلا یَأتَلِ اُولُوا الفَضلِ مِنکُم وَالسَعَةِ أن یُؤتُوا اُولِی القُربی وَالمَساکِینَ وَالمُهاجِرینَ فی سَبیلِ اللهِ وَلیَعفُوا وَلیَصفَحُوا ألا تُحِبُّونَ أن یَغفِرَ اللهُ لَکُم وَاللهُ غَفورٌ رَحیم﴾: «وسرمایه داران و توانگرانِ از شما نباید سوگند یاد کنند که به خویشان و مستمندان و مهاجران در راه خدا، چیزی ندهند، و باید درگذرند و چشم بپوشند، آیا دوست نمی‌دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ و خداوند آمرزنده‌ای بخشاینده است»[2]، و نقل سخنان برخی از اهل سنّت که ابوبکر را مصداق این آیه دانسته‌اند، می‌نویسد:

خبرهای صحیح و روایت‌های مشهور و همهٔ قرائن و شواهد نشانگر فقر ابوبکر و ناداری او می‌باشد، بین اهل دانش اختلافی نیست که او در جاهلیّت معلم بوده و در دوران اسلام خیّاطی می‌کرده است، پدرش شکارچی بوده و پس از نابینا شدن محتاج دیگران شد تا اینکه عبدالله بن جدعان او را استخدام کرد تا مردم را به میهمانی وی دعوت کند و در برابر این کار روزی یک درهم به وی می‌داد.

کسی که پدرش چنین وضعیتی داشته باشد و درآمدش این اندازه باشد فقیر به حساب می‌آید و نیازمند کمک دیگران است، بنابراین معنی ندارد گفته شود او با مال خودش به رسول خدا کمک می‌کرد![3]

همچنین در جای دیگر می‌نویسد:

---

۱. مطالب فوق را مرحوم کراجکی در کتاب «التعجّب»: ص ۵۰ آورده است.

۲. سورهٔ نور: آیهٔ ۲۲.

۳. الافصاح: ص ۱۷۶.

اگر ابوبکر اموالی داشت و آنگونه که برخی افراد نادان ادّعاکرده‌اند به رسول خدا ﷺ کمک می‌کرد، باید بین مردم معروف می‌شد، همانگونه که داستان خاتم بخشی امیرمؤمنان علی علیه السلام در رکوع نماز چنان شهرت یافته که همه از آن آگاهی دارند، همچنین انفاق‌های آن حضرت در شب و روز و آشکار و پنهان امری کاملاً شناخته شده است و خداوند در قرآن دربارهٔ آن سخن گفته است. علی علیه السلام پس از دستور قرآن به صدقه دادن پیش از نجوا با رسول خدا ﷺ، از صدقه دادن نهراسید، این مطلبی است که همهٔ تاریخ نگاران و مفسّران بر آن متّفقند و غذا دادن وی به مسکین و یتیم و اسیر نیز به قدری معروف است که نیاز به توضیح ندارد، و در سورهٔ ﴿هَل أَتَیٰ عَلَی الإنسَانِ﴾ به تفصیل به آن پرداخته شده است...[1].

پیرامون بذل و بخشش‌های ابوبکر و کمک‌های مالی وی به رسول خدا ﷺ مطالب زیادی را اهل سنّت نقل کرده‌اند، امّا هیچکدام از آنها اعتباری ندارد، حتّی گاهی خود آنها پس از نقل داستانی در این زمینه به ردّ آن پرداخته و با صراحت گفته‌اند که نادرست است.

بکری مصری در کتاب سیره نوشته است:

برخی گفته‌اند: چون رسول خدا ﷺ به سیزده سالگی رسید در سال سیزدهم عام الفیل به همراه عمویش ابوطالب عازم شام شد. در این سفر هفت تن از رومیان به قصد کشتن وی از روم راه افتادند و در مسیر راه به بحیرای راهب برخوردند، وی آنها را در [معبد

---

۱. الافصاح: ص ۲۱۱.

خویش] پذیرفت و به آنها فهماند که محمّد رسول خدا است، آنها با حضرت بیعت کرده و در آنجا ماندگار شدند و ابوطالب رسول خدا را به مکّه بازگرداند، ابوبکر نیز که آنجا حضور داشت بلال را با وی همراه ساخت!

در این نقل تاریخی [که گویندهٔ آن معلوم نیست] دو نکتهٔ گنگ و نامربوط وجود دارد: یکی این که آنها بر چه چیزی با حضرت بیعت کردند؟! دیگر اینکه ابوبکر در این سفر حضور نداشته است، او در سن و سالی نبوده که مالک چیزی باشد و مالکیّت بلال توسّط ابوبکر مربوط به سی سال پس از این تاریخ می‌شود! (پایان سخن بکری).

یکی از خلاف گویی‌های سنّی‌ها آن مطلبی است که در تفسیر سخن خداوند متعال: ﴿وَوَجَدَكَ عائِلاً فَأَغنى﴾ : «و تو را مسکین یافت و بی نیازت کرد»[1]، از عبدالله بن عبّاس نقل کرده‌اند، او می‌گوید: «خداوند پیامبرش را با استجابت دعایش از دیگران بی نیاز کرد، اگر او می‌خواست می‌توانست کوه‌ها را با اذن خداوند طلا نماید»[2]. کسی که اینگونه است چه نیازی به مال ابوبکر دارد؟ و چه معنی دارد که بگویند خداوند او را با مال ابوبکر بی نیاز کرد؟!



مرحوم شیخ مفید پس از آنکه انفاق مال توسّط ابوبکر را رد نموده، چنین می‌نویسد:

با آنکه خداوند در این مورد به پیامبرش خبر داده که خودش متولّی

---

۱. سورهٔ ضحی: آیهٔ ۸.

۲. الطرائف: ص ۴۰۶.

حدیث فوق از ابوامامه باهلی نیز روایت شده است: المعجم الکبیر: ج ۸، ص ۲۱۸ـ۲۱۹؛ الأحادیث الطوال: ص ۵۳.

بی‌نیازی او از مردم می‌باشد، و عهده دار همهٔ حاجت‌های دنیایی و آخرتی وی شده و فرموده است: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَىٰ ‌* وَوَجَدَكَ ضَالاً فَهَدَىٰ * وَوَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَىٰ﴾: «آیا یتیمت نیافت و در پناه گرفت؟ و تو را بیراه یافت و راه نمود. و مسکین یافت و بی نیازت کرد»[1]. اگر با این فرض، برای آن حضرت جایز بود که به بخشش دیگران نیازمند باشد، باید در هدایتش نیز نیازمند دیگران باشد! و تردیدی نیست که خداوند آن حضرت را در هدایتش بی نیاز از دیگران کرده است، و [به اقتضای یکی بودن اسلوب و روشی که در آیه وجود دارد]خداوند او را در دنیا و آخرت از دیگران بی نیاز کرده است.

به علاوه، اگر در مواردی که خداوند برشمرده بنا شود کسی صاحب فضیلت گردد، باید آن فضیلت به پدران بزرگوارش و به عمویش ابوطالب و فرزندش علیه السلام و به همسرش خدیجه دختر خویلد، اختصاص یابد، نه ابوبکر که بهره‌ای در موارد فوق نداشته است. خداوند متعال در دوران یتیمی رسول خدا، وی را در پناه جدّش عبدالمطّلب قرار داد، پس از وی در حمایت ابوطالب بود و او بود که سرپرستی وی را بر عهده داشت، او را پرورش داد، دربزرگسالیش او را یاری کرد و با جانفشانی خود و فرزندانش وی را از شر دشمن حفظ نمود و اموالی را که از پدرانش به وی رسیده بود در راه او خرج کرد. آنها از بزرگان عرب و ثروتمندان آنها شمرده می‌شدند، پس از آن، حضرت با اموالی که در تجارت شام به دست می‌آورد، از دیگران بی نیاز می‌شد. همچنین اموالی که از همسرش حضرت خدیجه به وی رسیده بود، او را از دیگران بی‌نیاز می‌ساخت. همهٔ اهل دانش

---

۱. سورهٔ ضحی: آیه‌های ۶ـ۸.

می‌دانند که او چه مال هنگفتی در اختیار داشت. هیچیک از افراد مانند ابوبکر و عمر و عثمان وطلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمان وابوعبیده بن جرّاح و دیگران در آن اموال سهمی نداشتند که به وسیلهٔ آن صاحب فضیلتی شوند، بلکه همهٔ آنها فقیر بودند و خداوند آنها را به سبب پیامبرش ﷺ بی نیاز کرد، همهٔ آنها گمراه بودند و پیامبر آنها را به هدایت فرا خواند و به راه رشد رهنمون شد، همهٔ آنها پست و بی‌مقدار بودند و با اظهار پیروی از آن حضرت و پذیرش نبوّتش به قدرت حکومت دست یافتند.

بر فرض بپذیریم که در میان افراد بالا کسانی بودند که پیش از اسلام ثروتمند شمرده می‌شدند، یا اینکه از شرافت قبیله‌ای برخوردار بودند، ولی آیا هیچیک از اهل دانش و جستجوگران تاریخ شبهه‌ای در فقر ابوبکر و بدحالی او در جاهلیت و اسلام دارد؟! آیا تردیدی وجود دارد که قبیلهٔ او از پست‌ترین طایفه‌های قریش شمرده می‌شد و همهٔ افرادش گرفتار فقر بودند؟!



اگر او اموالی داشت که می‌توانست با آنها به رسول خدا ﷺ کمک نماید ـ آنگونه که افراد بی‌اطلاع ادّعا کرده‌اند ـ باید با قسمتی از آنها پدرش را بی‌نیاز می‌کرد تا مجبور نباشد با بلند کردن صدایش و فراخوانی مردم به سفرهٔ عبدالله بن جدعان، دستمزد ناچیزی بگیرد و به وسیلهٔ آن جانش را حفظ کند و آبرویش را نگه دارد!

اگر ابوبکر چنین مالی داشت بجای خیّاطی و فروش لباس‌های کهنه و دست دوّم در کنار درب خانهٔ خدا، به تجارت می‌پرداخت و با تاجران سر و کار می‌داشت، و از آموزش بچّه‌ها و سر و کلّه زدن با آنها بی نیاز می‌شد، نداشتن سرمایهٔ کافی او را مجبور به این کارها کرده بود و این، دلیل بر نادرستی ادّعای ناصبی‌ها در انفاق مال از

سوی ابوبکر است.

به علاوه، اگر آنگونه که افراد بی اطلاع گمان کرده‌اند ابوبکر اموالش را انفاق می‌کرد، خالی بودن قرآن از ستایش کار وی ـ که همه بر آن اتّفاق دارند ـ با اینکه قرآن افرادی را که اندک انفاقی در راه خدا کرده‌اند ستوده است، نشان این است که انفاق‌های او برای رضای خدا نبوده و می‌خواسته به این وسیله اسم او بر سر زبانها بیفتد، که در این صورت نوعی نفاق و دورویی است[1].

مرحوم سیّد مرتضی رحمه‌الله می‌نویسد:

انفاق‌های ابوبکر در کجا بوده است؟ چه شاهدی بر صحّت این انفاق‌ها وجود دارد؟ این انفاق‌های ادّعایی از دو صورت بیرون نیست: یا قبل از هجرت و در شهر مکّه بوده، و یا در مدینه انجام می‌شده است. اگر بگویید در مکّه بوده، که در آنجا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نه سپاهی تجهیز کرده، نه نیرویی اعزام نموده و نه با دشمنی جنگیده است. انفاق گسترده برای چنین کارهایی مورد نیاز است.

به علاوه، آن حضرت در مکّه با داشتن مال حضرت خدیجه در وسعت بود و به قدر کافی مال در اختیارش بود و تا زمانی که به مدینه هجرت فرمود این اموال را داشت. وضعیت خوب مالی حضرت در مکّه امری بدیهی و معروف بود و به همین جهت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را به خانهٔ خود آورد و کفالت او را بر عهده گرفت و به ابوطالب کمک کرد تا فشار زندگی او کمتر شود، کسی که محتاج به انفاق ابوبکر باشد چنین کاری نمی‌کند.

واگر منظور انفاق ابوبکر پس از هجرت باشد، که ابوبکر بدون هیچ

---

۱. الإفصاح: ص ۲۱۲.

اندوخته‌ای وارد مدینه شد و به همین جهت نیازمند کمک انصار بود.

همهٔ مورّخان روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ در مدینه میهمان انصار بود و آنها به نوبت از حضرتش پذیرایی می‌کردند. هیچکس نگفته که ابوبکر در مدینه میزبانی رسول‌خدا ﷺ را بر عهده داشته و مخارج زندگیش را تأمین می‌کرده است.

گاه می‌شد که رسول خدا ﷺ دو یا سه روز گرسنه بود و از شدّت گرسنگی سنگ به شکم می‌بست! و مواردی که در مدینه نیاز به انفاق داشت کاملاً معلوم بود؛ زیرا در آنجا جهاد و تجهیز سپاه وجود داشت و هیچکس نگفته که ابوبکر در این موارد انفاقی داشته است!

شیعیان در مورد انفاق ابوبکر و ادّعایی که در این مورد شده، گفته‌اند: او فردی تهیدست بود و امکاناتی نداشت تا انفاق نماید، برای اثبات این ادّعا به مواردی استشهاد کرده‌اند: یکی اینکه او به دیگران درس می‌داد و در برابرش دستمزد می‌گرفت، این کار درآمد چندانی نداشت و کاری نبود که افراد برخوردار و ثروتمند انجام دهند.

دیگر اینکه او لباس می‌دوخت و می‌فروخت.

دیگر اینکه پدرِ او به نداری و فقر معروف بود، او در برابر دریافت دستمزدی اندک مردم را به سفرهٔ عبدالله بن جدعان دعوت می‌کرد، اگر ابوبکر ثروتمند بود دست کم پدرش را [از این کار معاف می‌کرد و او را] بی نیاز می‌ساخت[۱].

مرحوم سیّد ابن طاووس می‌نویسد:

یکی ازادعاهای عجیب و غریب که گروهی از مسلمانان گفته‌اند این است که در کتاب آنها [قرآن] آمده که خداوند به پیامبرش فرموده:

---

۱. الشافی: ج ۴، ص ۲۴.

﴿وَوَجَدَكَ عائِلاً فَأَغنى﴾ : «و خداوند تو را مسکین یافت و بی نیازت کرد» ، امّا آنها این سخن را انکار نموده و گفته‌اند : بلکه ابوبکر با مال خویش پیامبر را بی‌نیاز کرد! و چه نازیباست که کتاب خودشان را رد نموده و قرآن را نقض کرده‌اند! با وجودی که تاریخ نگاران گفته‌اند که ابوبکر نه ثروتی از قدیم داشت و نه سابقهٔ ریاستی در خاندانش بود؛ نه خودش و نه پدرش و نه پدربزرگش، در حالی که پیامبرشان حضرت محمّد صلی الله علیه و آله از طایفه‌ای است که همیشه دارای ریاست و ثروت بوده‌اند، آن حضرت تا زمانی که در مکّه بود، علاوه بر مال خودش و مال کفیل و عمویش ابوطالب، مال خدیجه نیز در اختیارش بود، ثروتی که از نظر فراوانی ضرب المثل بود. و پس از هجرت به مدینه نیز با فتوحات و غنائم جنگی که در اختیارش بود بی نیاز از ثروت دیگران بود، در کدامیک از این دو زمان ابوبکر ثروتی داشت تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آنها بی نیاز گرداند؟!



از نکته‌های جالبی که مطلب فوق را تأیید می‌کند این است که ابوقحافه [پدر ابوبکر] به شدّت تهیدست و فقیر بود تا جایی که به کارهای پست تن می‌داد، کسی که وضعیت پدرش این باشد چه ثروتی و انفاقی داشته است؟! این ادّعا جز تهمت و دروغ چیزی نیست!

از جمله مطالبی که در این مورد نقل شده آن چیزی است که صاحب کتاب «المثالب» منذر بن هشام بن محمّد بن سائب کلبي ـ که از دانشمندان بزرگ و سرشناس اهل سنّت است ـ در آن کتاب گفته است، او می‌نویسد: آنها که بر طعام ابن جذعان ندا می‌دادند (و مردم را به آن دعوت می‌کردند) عبارتند از: [۱.] سفیان بن عبدالاسد مخزومی، فرزندان و نسل او در مکّه‌اند. [۲.] ابوقحافه عثمان بن عامر بن سعد بن تیم، فرزندان او در مدینه‌اند. و در این مورد امیّه بن ابی‌الصلت در

مرثیه‌ای که در سوگ عبدالله بن جذعان سروده چنین گفته است:

له داع بمکّة مشمعلّ　　وآخر فوق دارته ینادي

إلی رَدح من الشیزی علیها　　لباب البرّ علی بالشهاد

او در مکّه دعوت کننده‌ای دارد که او مشمعل است، و دیگری که بر بالای خانه‌اش صدا می‌زنند و مردم را به خوردن غذای او که نان و عسل و در ظرف‌های چوبین است دعوت می‌کنند. مشمعل: سفیان بن عبد الاسد، و دیگری: ابوقحافه است. پایان سخن کلبی[1].

در ادامه سیّد ابن طاووس سخنی از ابن عبّاس در تفسیر آیهٔ شریفه نقل کرده و چنین ادامه داده است:

و از نکات عجیب و غریبی که در تناقض گویی آنها وجود دارد این است که می‌گویند پیامبر خدا یارانش را آزمایش می‌کرد تا روشن شود آیا آنها با او مواسات می‌کنند یا نه؟ و به همین جهت خودش را گرسنه نگه می‌داشت! یا اینکه می‌خواست با تحمّل گرسنگی برای آنها الگوی صبر در برابر سختی‌ها باشد، از روایت‌هایی که حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین نقل کرده معلوم می‌شود که ابوبکر و عمر ثروتی نداشته‌اند تا با رسول خدا ﷺ مواسات کنند، او در مسند ابوهریره در حدیث ۱۰۳ که به عنوان متفرّدات مسلم نقل کرده چنین آورده است:

در یکی از روزها رسول خدا از خانه خارج شد، ابوبکر و عمر را دید که از خانه بیرون آمده بودند، فرمود: چرا در این ساعت از خانه بیرون آمده‌اید؟ گفتند: ای رسول خدا، گرسنگی ما را به اینجا کشانده است! حضرت فرمود: سوگند به خدایی که جان من در دست اوست، من هم به همین جهت از خانه بیرون آمده‌ام!

---

۱. الطرائف: ص ۴۰۵ـ۴۰۶.

و در ادامه آمده که یکی از انصار با مقداری خرما از آنها پذیرایی کرد[۱].

مرحوم سیّد ابن طاووس پس از نقل این روایت می‌نویسد:

با وجود این روایت که خود آنها شهادت به درستی آن داده‌اند، چگونه می‌شود برای ابوبکر و عمر ثروتی ادّعا کرد؟!

از نکته‌های جالب که می‌توان در پاسخ اشکال فوق گفت این است که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام انگشترش را در راه خدا بخشید و خداوند درباره‌اش این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمونَ الصَّلاةَ وَيُؤتونَ الزَّكاةَ وَهُم راكِعونَ﴾: «بی‌گمان سرور شما، خداوند و پیامبر اوست، و نیز کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند»[۲].

روایت‌هایی که در این زمینه وارد شده را پیش از این نقل کردیم.

همچنین علی و فاطمه علیهما‌السلام چند قرص نان به یتیم و مسکین و اسیر دادند و دربارهٔ آنها سورهٔ «هل اتی» نازل شد و روایت‌های مربوط به آن نیز نقل شد. ابوبکر بنا بر اعتقاد آنها مال زیادی را بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انفاق کرد، امّا دربارهٔ وی حتّی یک آیه نازل نشد! و حتّی با یک کلمه در قرآن از او تشکر نشده است! از این مطلب فهمیده می‌شود که ادّعای انفاق ابوبکر از ریشه باطل و دروغ است و زشتی این ادعّا را همه می‌فهمند![۳]

مرحوم عمادالدین طبری دربارهٔ همین مطلب چنین نوشته است:

---

۱. الجمع بین الصحیحین: ج ۳، ص ۲۲۸، ح ۲۶۸۸؛ صحیح مسلم: ج ۳، ص ۱۶۰۹ ـ ۱۶۱۰، کتاب الأشربة، باب ۲۰، ح۲۰۳۸ / ۱۴۰.

۲. سورهٔ مائده: آیهٔ ۵۵.

۳. الطرائف: ص ۴۰۷.

... و نیز رسول از هجرت، مهمان اَنصار بودی و ابوبکر درویش بود بعد از هجرت و محتاج اَنصار، و او نیز به طُفیل رسول ﷺ خوردی، و بعد از هجرت رسول ﷺ را فتح بلدان میسّر شد و به غنائم الله تعالی او را مستغنی گردانید. امّا اگر قبل از هجرت بود، مال خدیجه بود بیشتر از همه مال قریش و رسول ﷺ مستغنی بود به مال خدیجه از مال ابوبکر، با آنکه صدقه بر رسول حرام بود، و اَبوبکر شتر به کرایه گرفتی چون عزم سفر کردی قبل از اسلام، این مال کجا بود او را؟ شخصی با رسول خلوتی می‌ساخت و سِرّی با او می‌گفت یا مسأله می‌پرسید، جمله را آن هوس می‌بود که چنان کنند و رسول را از آن ملال آمدی، آیهٔ: ﴿یا أَیُّها الَّذینَ آمَنوا إِذا ناجَیتُمُ الرَّسولَ فَقَدِّموا بَینَ یَدَي نَجواکُم صَدَقَةً﴾: «ای آنان که ایمان آورده‌اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول ﷺ پس مقدّم سازید بر مناجات خودها صدقه را»[1]، چون این آیه نازل شد اَمیرالمؤمنین دستار به دَه درهم بفروخت. و گویند دَه درهم به قرض بستد، و به صدقه داد و ده سؤال بکرد، و هیچ کس دیگر بر این آیه عمل نکرد به غیر از علی ﷺ، و حکم آیه منسوخ شد به آیهٔ ﴿ءَأَشفَقتُم أَن تُقَدِّموا بَینَ یَدَي نَجواکُم صَدَقاتٍ فَإِذ لَم تَفعَلوا وَتابَ اللهُ عَلَیکُم﴾: «آیا ترسیدید که پیش از رازگویی‌تان صدقه‌هایی بپردازید؟ حال که چنین نکردید و خداوند از شما در گذشت»[2]... .

پس اگر وی را مال بودی بدادی و مناجات کردی، و اگر بود [و] بخل کرد و نداد، این لاف نرسد مخالف را که گوید چهل هزار درهم بداد...[3].

۱. سورهٔ مجادله: آیهٔ ۱۲.

۲. سورهٔ مجادله: آیهٔ ۱۳.

۳. کامل بهایی: ج ۱، ص ۲۷۳.

نزول آرامش الهی در داستان غار مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است

اشکال هفدهم مربوط به این ادّعای اهل سنّت است که گفته‌اند: «ضمیر در جملهٔ ﴿فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ [عَلَيهِ]﴾: «وخداوند آرامش خود را بر او فرو فرستاد» به ابوبکر برمی‌گردد نه به پیامبر؛ زیرا مرجع ضمیر نزدیک‌ترین مرجع به آن می‌باشد و آن ابوبکر است».

این ادّعا سخنی بی پایه است همانگونه که فاضل نیشابوری گفته و بدون آنکه توجه داشته باشد خداوند بر زبانش جاری ساخته است. توضیح مطلب به صورتی که هرگونه شبهه‌ای را برطرف نماید سخنی است که مرحوم شیخ مفید در برخی نوشته‌هایش آورده است، او می‌نویسد:

خداوند در هر جا که یکی از مؤمنان در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و آرامش خویش را نازل فرموده به صورت فراگیر بر رسول خدا و آن مؤمن نازل کرده، آنگونه که در این آیه آمده است: ﴿وَيَومَ حُنَينٍ إِذ أَعجَبَتكُم كَثرَتُكُم فَلَن تُغنِ عَنكُم شَيئاً وَضاقَت عَلَيكُمُ الأَرضُ بِما رَحُبَت ثُمَّ وَلَّيتُم مُدبِرِينَ * ثُمَّ أَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى المُؤمِنِينَ﴾: «و در روز جنگ حنین شما را یاری کرده است، هنگامی که فزونیتان شما را به غرور واداشت امّا هیچ سودی برای شما نداشت و زمین با همهٔ گستردگیش بر شما تنگ شد سپس با پشت کردن (به دشمن) به عقب گریختید. آنگاه خداوند آرامش خویش را بر پیامبر خود و بر مؤمنان فرو فرستاد»[1]. و در غار کسی جز ابوبکر در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، امّا خداوند پیامبرش را اختصاص به آرامش داد و او را با سپاهی که دیده نمی‌شد یاری داد، اگر ابوبکر مؤمن بود نزول سکینه شامل وی نیز می‌شد همانگونه که شامل دیگر مؤمنان شده است، اگر او با اضطراب

---

۱. سورهٔ توبه: آیهٔ ۲۵ ـ ۲۶.

و گریه‌اش در غار مرتکب منکَر نشده بود و به سبب آن مورد سرزنش و نهی واقع نشده بود، خداوند او را نیز از آرامش خویش محروم نمی‌کرد و در این صورت فضیلتی می‌یافت که او را بر دیگر مؤمنان همراه رسول خدا ﷺ در جاهای دیگر که آرامش الهی بر آنان نازل شده بود ـ آنگونه که قرآن بیان فرموده است ـ برتری می‌داد.

در ادامه چنین گفته است:

این سخن موجب سرگردانی ناصبی‌ها شده و آنها را در تنگنا قرار داده تا جایی که برای فرار از این اشکال دچار پراکندگی شده و هر کدام سخنی بر زبان رانده‌اند و این نشان از سستی عقل و کژاندیشی و گمراهی آنهاست، گروهی از آنها گفته‌اند:

«سکینه بر ابوبکر نازل شده؛ زیرا او دچار ترس شده بود و رسول خدا ﷺ ترسی نداشت و در آرامش کامل بود، کسی که در آرامش است نیازی به نزول آن ندارد و انسان ترسان و ناراحت است که نیاز به آرامش دارد».



به آنها می‌گوییم: با این نادانی بر خودتان جنایت کرده و با این استدلال سست و بی پایه بر کتاب خدا عیب گرفته اید؛ زیرا اگر این استدلال صحیح بود نباید در جنگ‌های بدر و حُنین بر رسول خدا ﷺ آرامش نازل شده باشد؛ زیرا در این دو جنگ نیز رسول خدا نه ترسی داشت و نه دچار اضطراب شده بود، بلکه در کمال اطمینان و آرامش بود و به پیروزی خویش یقین داشت و می‌دانست که خداوند او را بر همهٔ دین‌ها پیروز می‌گرداند و گر چه مشرکان نخواهند. و فرمودهٔ قرآن بر نزول آرامش بر رسول خدا ﷺ بهترین وسیلهٔ شکستن و نابودی استدلال آنها می‌باشد. اگر بگویید: پیامبر ﷺ در آن دو جا دچار ترس شده بود امّا

آن را آشکار نمی‌کرد و به همین جهت در آن دو جا آرامش الهی بر وی نازل شد؛ ما می‌گوییم: داستان غار به خوبی نشان می‌دهد که هرگز آن حضرت دچار ترس نمی‌شده است، شما به چه دلیل می‌گویید حضرت در آن دو جا دچار ترس شده بود؟

اگر بگویید: رسول خداﷺ در همهٔ حالت‌ها نیازمند آرامش الهی بود تا به وسیلهٔ آن از هر بیمی در امان بماند؛

می‌گوییم: با این سخن، حرف اوّل خودتان را نقض کرده‌اید و شهادت به نادرستی آنچه در اوّل گفته‌اید، داده‌اید. به علاوه، دلالت صریح قرآن بر خلاف آن چیزی است که شما می‌گویید، زیرا خداوند فرموده است: ﴿فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنودٍ لَم تَرَوها﴾: «وخداوند آرامش خود را بر او فروفرستاد و وی را با سپاهی که آنان را نمی‌دیدید، پشتیبانی کرد»، خداوند در این آیه به مردم اطلاع داده که کسی که سکینه بر وی نازل شده همان کسی است که با نزول فرشتگان تأیید شده است، زیرا ضمیر «ها» در جملهٔ «أیّده» با آنچه در «علیه» آمده یک مرجع دارد، و آن کسی که آرامش الهی بر وی نازل شده همان کسی است که با نزول فرشتگان تأیید شده است.



به عبارتی دیگر: «ها» در ابتدای جملهٔ ﴿إلّا تَنصُروهُ فَقَد نَصَرَهُ اللهُ﴾ تا آنجا که می‌فرماید: (وَأَيَّدَهُ بِجُنودٍ لَم تَرَوها) کنایه از یک شخص واحد است، و جایز نیست که گفته شود مراد از آنها دو نفر است، همانگونه که در جملهٔ: «لقیت زیداً فکلّمته وأکرمته: زید را ملاقات کردم و با او سخن گفتم و به او احترام گذاشتم» نمی‌توان گفت سخن گفتن با زید و احترام گذاشتن مربوط به شخص دیگری است. پس اگر کسی که با نزول فرشتگان تأیید شده، رسول خداﷺ است و این سخنی است که همهٔ

مسلمان بر آن اتّفاق دارند، معلوم می‌شود آن کسی که آرامش الهی بر وی نازل شده نیز رسول خداست نه همراهش و این سخنی است که هیچ تردیدی در آن وجود ندارد. گروهی از اهل سنّت گفته‌اند: گرچه نزول آرامش اختصاص به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، امّا این امر نمی‌تواند نقصی برای ابوبکر باشد؛ زیرا پیامبر مقتدا و رئیس بوده و نیاز به آرامش داشته و کسی که تابع و پیرو است نیازی به آن ندارد! به آنها گفته می‌شود: این سخن، ردّ فرمودهٔ خدای سبحان است؛ زیرا خداوند در جنگ‌های بدر و حنین بر رئیس و مرئوس آرامشش را نازل فرموده، بنا بر آن سخنی که شما گفتید لازمهٔ کار خداوند نزول آرامش بر افرادی است که نیازی به آن نداشته‌اند، و اگر چنین باشد کار بیهوده‌ای را انجام داده است! او بسیار برتر است از آن چیزی که تباه‌سازان می‌گویند[1].

فراغت یافت از تألیف این کتاب نویسنده‌اش فقیر و نیازمند به خداوند بی نیاز، نورالله فرزند شریف حسینی شوشتری، در ماه‌های سال یکهزار از هجرت نبوی که بر او سلام و تحیّت باد.[2]

---

۱. الفصول المختاره من العیون والمحاسن: ص ۴۳ـ۴۵.

۲. پس از متن فوق در نسخهٔ «الف» چنین آمده است: «به یاری خدا پایان یافت». و در نسخهٔ خطی «ب» چنین آمده است: «این رسالهٔ شریف به نام «کشف العوار فی تفسیر آیه الغار» با عجله و بدون بازنگری و تدبّر در تسینه نوشته شد. بنده خدا رجب علی، سال ۱۰۸۴. و در نسخه «م» چنین آمده است: «به یاری خدا به پایان رسید، والحمد لله ربّ العالمین». و در نسخهٔ «د» چنین آمده است: «به یاری خدا پایان یافت در نجف اشرف، بر آن کسی که در آن مدفون است هزار درود و تحیّت، سال ۱۲۶۴».